

مارک قلابی
دلیل انتخاب لباس ورزشی

اغلب فروشگاه‌های البسه ورزشی در منیریه نه تنها لباس ایرانی را توصیه نمی‌کنند، بلکه در کمال تعجب دفاعی نیز برای اثبات کیفیت مارک‌های قلابی خارجی خود ندارند. یک لباس خوب می‌خواهم که بتواند مدتی برای من کار کند. در پاسخ به این خواسته شما انواع لباس‌هایی که ادعا می‌شود فرانسوی، امریکایی، ترکی، اندونزی، بنگلادشی و چینی است پیشنهاد خواهد شد.



تیترا



خوب است، به مناسبت روز جهانی موزه، کمی بیشتر از موزه‌های ایران بدانیم

ایران، موزه‌ای به
وسعت یک کشور

وقتی در سرزمینی زندگی کنید که قدیمی‌ترین رد تمدن بشری در آن به هشت هزار سال پیش می‌رسد، پس عجیب نیست که جای جای این سرزمین انواع بناهای تاریخی و یادگارهای قدیمی را بتوانید پیدا کنید.

۱۲

تک‌روایت از
آبرزن‌ها مانع تحقق
الگوی سوم

۲۰



به بهانه وبینار جدال خرد و تکنولوژی در وب ارتباطی آینده

قدرت تکنولوژی
رسانه نگران‌کننده
است؟

«به‌زودی نرم‌افزار به جای انسان بسیاری از کارها را انجام خواهد داد، مثلاً هوش مصنوعی به جای روزنامه‌نگار تیترا می‌زند.»

۲۳

اسارت یوز ایرانی در زندان توسعه‌بی‌قواره

توران؛ آخرین
پناهگاه یوز ایرانی

۱۸

طی کردن فاصله‌ها، راهبرد فرهنگی کره جنوبی که به ایران نیز رسیده است

۶۵۶۳ کیلومتر
فاصله

۳۰

گفت‌وگویی به بهانه روز دختر
دخترها می‌خواستند
پسر باشند، فقط...



۱۰

روایت یک
جهاد خواهرانه

مصاحبه با معصومه محمدی، نویسنده کتاب «من زینب تو هستم»

اونی که می‌خواستی،
تو غبارا گم شد!

چهارگانه جان فائته زیر ذره‌بین «ایران جمعه»



«ایران جمعه» به مناسبت

فرارسیدن اول خرداد سالروز شهادت

شهید بروجردی به بخشی از زندگی

و روایت‌های خانواده و هم‌زمان از سبک

زندگی این شهید مقتدر می‌پردازد

فاتح
متواضع

تاریخ



وقتی امام
تصمیم به
بازگشت به
کشور گرفتند،
گروه حفاظت از
امام تشکیل شد
که مسئولیت آن
به گروه توحیدی
صف و محمد
بروجردی واگذار
شد. او همراه
با یارانش این
وظیفه را به
اتمام رسانید.
با صدور فرمان
تشکیل سپاه
پاسداران انقلاب
اسلامی، شهید
بروجردی از اولین
افراد بود که در
بنیان نهادن آن
مشارکت جست

مبارزی در لباس تشک دوز

محمد مهدی اسلامی
نویسنده و پژوهشگر



شهید محمد بروجردی در سال ۱۳۳۳ ه ش در روستایی از توابع بروجرد به دنیا آمد. وی در شش سالگی پدرش را از دست داد و به همراه مادرش به تهران مهاجرت کرد و در تهران بنا به شرایط مادی خانواده تحصیل را با کار توأمان تجربه کرد. وی از همان کودکی به کار مشغول شد و در یک مغازه تشک دوزی، شاگرد بود و در جلسات مذهبی در مساجد شرکت می کرد و در این مساجد بود که با نام امام(ره) آشنا شد و چندی بعد به محوریت او گروه توحیدی صف که مشی مسلحانه داشت ولی در خط مستقیم روحانیت بویژه امام بود، آغاز به کار کرد. شهید بروجردی در سال ۱۳۵۵ به همراه چند نفر به سوریه رفت و در آنجا با شخصیت روحانی برجسته لبنان «امام موسی صدر» از نزدیک آشنا شد و با گذراندن دوره های آموزش نظامی و چریکی نزد « شهید چمران» و «شهید محمد منتظری» پس از دو ماه به ایران بازگشت و گروه توحیدی صف در دی ماه ۱۳۵۶ همزمان با سفر کارتر گروه فعال تر از پیش شد. انفجار موتورخانه کاخ جوانان و انهدام بزرگترین دکل برقی که بخش عظیمی از برق تهران را تأمین می کرد، انفجار و اشتعال کارخانه کیان تایر و تخریب مشروب فروشی ها، از جمله این عملیات بود. او در مأموریتی که از گروه

صف به او واگذار شده بود کاباره خوانسالار اصفهان را که از مراکز فساد اصفهان بود منفجر کرد. شهید بروجردی در دوران مبارزه علیه رژیم پهلوی در پوشش یک جوان تشک دوز در چهار راه سیروس تهران ضمن امرار معاش، فرماندهی بزرگترین گروه مسلحانه مبارز علیه رژیم طاغوت را بر عهده داشت. وقتی امام تصمیم به بازگشت به کشور گرفتند، گروه حفاظت از امام تشکیل شد که مسئولیت آن به گروه توحیدی صف و محمد بروجردی واگذار شد. او همراه با یارانش این وظیفه را به اتمام رسانید. با صدور فرمان تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شهید بروجردی از اولین افرادی بود که در بنیان نهادن آن مشارکت جست. پس از ایجاد بحران در پاوه کردستان- شهید بروجردی از طرف سپاه عازم این منطقه شد و در آنجا «پیشمرگان کردستان» را تأسیس کرد که افراد مسلح طرفدار انقلاب اسلامی و از افراد بومی منطقه بودند. تشکیل تیپ ویژه شهدا، دیگر اقدام شهید بروجردی بود که بیشترین نقش را در آزادسازی شهرها داشت. وقتی شهید محلاتی نماینده امام در سپاه پیشنهاد فرماندهی سپاه را به او داد نپذیرفت و فرمانده تیپ شهدا(ناحیه غرب) شد. او در اثر انفجار مین سر راه ماشینش در سه راه نقده(آذربایجان غربی) زخمی شد و اندکی بعد به درجه رفیع شهادت رسید. بیکرهای مطهر پاسدار شهید محمد بروجردی قائم مقام قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) و شش نفر دیگر از همزمانش طی مراسم باشکوهی با شرکت انبوه مردم حزب الله و نیروهای نظامی و انتظامی و سپاهیان، از مقابل ستاد لشکر ۶۴ ارومیه تشییع شد. در این مراسم حجت الاسلام حسنی امام جمعه ارومیه، اعضای شورای ائمه جمعه استان، دکتر نجفی وزیر فرهنگ و آموزش عالی، شیخ عطار استاندار آذربایجان غربی، فرماندهان قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)، لشکر ۶۴ و سپاه پاسداران، حاکم شرع و رئیس دادگاه انقلاب اسلامی استان، روحانیون مبارز و متعهد، سرپرست کمیته های انقلاب اسلامی، مسئولان و کارکنان سازمان های اداری، کارگران، بازاریان، اصناف و ائمه جمعه صائین دژ و نقده حضور داشتند. در پایان مراسم تشییع پیکر شهید بروجردی برای خاکسپاری به تهران انتقال یافت، سوم خرداد با حضور مقامات کشوری و لشکری در مسجد امام خمینی تهران بر او نماز خوانده شد و با تشییع پر دوش جمعیت گسترده حاضر، در بهشت زهرا آرامید.



کنار زدن منافقین از اطراف امام با آمادگی بروجردی

محسن رفیق دوست، وزیر سپاه

یک روز هنگامی که ما داشتیم گروه حافظان جان امام را تشکیل می دادیم از پاریس تماس گرفتند که حفاظت از امام را به مجاهدین خلق واگذار کنید. به گمانم این پیشنهاد را دکتر یزدی مطرح کرده بودند. این در حالی بود که ما برنامه ریزی کرده بودیم و حتی از شهید بزرگوار محمد بروجردی که از چریک های مسلح قبل از انقلاب بود و من به وسیله شهید عراقی با ایشان آشنا شده بودم، دعوت کرده بودیم تا در این کار ما را یاری کند. او هم حدود چهل پنجاه نفر از مبارزان را دور خود جمع کرده بود تا برای این کار سازمانی ترتیب دهد و به این ترتیب واگذاری حفاظت از امام به مجاهدین خلق منتفی شده بود.

دلایل اینکه ما با واگذاری حفاظت از جان امام به مجاهدین خلق مخالفت کردیم، یکی شناخت من از این گروه ها بود. من که در زندان با آنها بودم، از عقاید آنها و دیدگاه آنها نسبت به امام آگاه بودم. آنها اصلاً امام را قبول نداشتند. دوم اینکه آنها تازه از زندان آزاد شده بودند و آمادگی جسمانی خوبی نداشتند. در حالی که مبارزان اطراف شهید بروجردی،



فاتح متواضع

این روزها فیلم سینمایی غریب که بخشی از زندگی شهید محمد بروجردی را روایت می کند با توجه به ویژگی های این شهید بزرگوار بسیار بر سر زبان ها افتاده است و با استقبال خوب مردم همراه شده است. به مناسبت فرا رسیدن اول خرداد سالروز شهادت شهید بروجردی به بخشی از زندگی و روایت های خانواده و همزمان از سبک زندگی این شهید مقتدر اما متواضع می پردازیم.

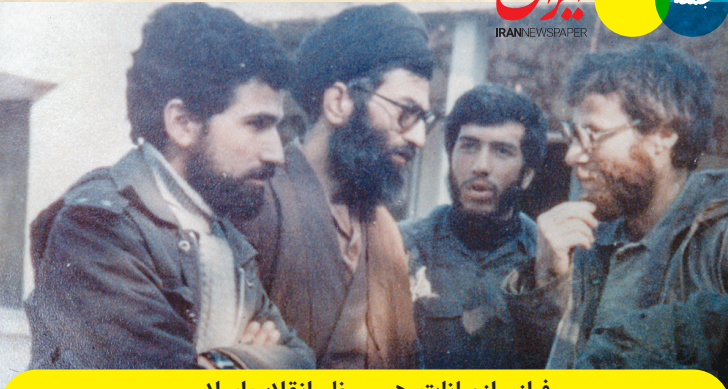
صادق رخ فرد

خبرنگار



امام، برای اینکه بهتر بتوانند وظایف خود را به انجام رسانند، به صحرا رفته بودند و چگونگی استقبال را تمرین کرده بودند. بزرگان شورای انقلاب خبر دادند که امام دوازده بهمن به میهن باز خواهند گشت و در جلسات شورای انقلاب، بازرگان با بختیار برای تحویل فرودگاه مهرآباد و هرچه بهتر برگزار کردن مراسم استقبال رایزنی هایی کرده بود. روز دهم، رفتم و ترمینال یک فرودگاه مهرآباد را تحویل گرفتیم. با شهید محمد بروجردی قرار گذاشتیم که تا زمان آمدن امام بجز بچه های انقلابی، کسی به فرودگاه مهرآباد نیاید. شهید بروجردی هم عده ای از بچه ها را برده بود، در پشت بام شیروانی و نگهبانی گذاشته بود تا مشکلی پیش نیاید. شب یازدهم بهمن بچه های اسکورته به منزل ما آمدند، ولی چون منزل ما گنجایش آنها را نداشت به خانه باجناقم در خیابان هفده شهریور رفتم و شب را در آنجا گذراندم. شهید محمد بروجردی رئیس اسکورته با افرادش آنجا بودند. آن شب، یک شب رؤیایی بود. هیچ کس تا صبح نخوابید و همه بیدار بودیم. چون فردا قرار بود مرجعمان، امام(ره) تشریف فرما شوند. فکر کنم در همه کشور کمتر کسی بود که آن شب خواب به چشمش بیاید. ما، در خانه باجناقم، مدام در حال نماز و نیایش بودیم و با خدایمان راز و نیاز می کردیم تا اینکه صبح موعود فرا رسید.

گروه محافظان امام را با همکاری شهید بروجردی تشکیل داده بودیم، آنها را به مدرسه علوی منتقل کردیم و در طبقه سوم مدرسه ساکن گردانیدیم. آنها در آنجا به کارهای حفاظتی خودشان مشغول بودند. ما یک دستگاه بی سیم هم داشتیم که در دست آنها بود و با آن دستگاه، مکالمات بی سیم های ساواک را می شنیدیم تا اگر قصد حمله به مدرسه علوی را داشته باشد، ما آگاه شویم و اقدام کنیم. برای این گونه مواقع، عمل در هنگام حمله به یکی از خانه های اطراف مدرسه علوی را که خانه یکی از مبارزان بود تحویل گرفتیم. اسلحه های ما هم در آن زمان کلت و تفنگ بود که یا ما داشتیم یا سربازان از پادگان ها می آوردند و حتی یک تیربار هم یکی از برادران سرباز از پادگان آورده بود که آن را در پشت بام مدرسه رفاه مستقر کرده بودیم و بچه هایی که به سربازی رفته بودند پشت آن تیربار ۳ نشسته بودند. سپس مقدار زیادی سهراهی درست کرده بودیم و آنها را در گونی های برنجی گذاشته بودیم. هر خانه ای که در خیابان ایران بلندتر بود، با اجازه صاحب خانه اش یکی از بچه ها را با یک گونی سهراهی کشیک گذاشته بودیم تا اگر احیاناً تانکی حمله کرد، سهراهی ها را بر سر آنها بپزند و متوقفش کنند. این تدبیرها، دفاعی بود که البته رژیم هم کاری انجام نداد.



فرازی از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در خصوص شهید بروجردی

متین و نجیب بود

بیانات مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در خصوص شهید محمد بروجردی با همه کوتاهی و حجم اندک‌ش گویای نکات ارزنده بسیاری از مقام والای آن شهید سعید است. این بیانات در تاریخ ۱۳۶۶/۷/۱۵ (زمانی که معظم له مقام ریاست جمهوری اسلامی ایران را بر عهده داشتند) ایراد شده است:

من شهید بروجردی را از اوایل پیروزی انقلاب شناختم. دقیقاً خاطرم نیست که کی بود. اواسط سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب مرا مأمور کرد که بروم سپاه و کارهای سپاه را به عهده بگیرم. من در جایگاه فرماندهی سپاه قرار گرفتم و رفتم در سپاه مرکزی مستقر شدم. برادرانی از آشنایان سپاه - کسانی که در سپاه بودند - به من مراجعه کردند و گفتند خوب است که شهید بروجردی را بگزایید اینجا؛ ظاهر منطقه

غرب کشور بود. موافقت کردم و شهید بروجردی را فرستادیم آنجا و از آن وقت با کار ایشان آشنا شدم. در طول دو یا سه سال - دقیقاً یادم نیست - شهید بروجردی را می‌دیدم که در اشتغالات گوناگون و مأموریت‌های مختلف سپاه نقش داشت. در قرارگاه حمزه(ع) و تشکیل آن ایشان نقش داشت؛ تشکیل قرارگاه یکی از کارهای بسیار مهم بود. یادم می‌آید در سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ بود که حضور ضد انقلاب در منطقه غرب کشور یک حضور بسیار فعالی شده بود. از طرف عراق تغذیه می‌شدند؛ هم تغذیه مالی و هم تغذیه تبلیغاتی و هم تغذیه تسلیحاتی. خیلی شیطنت می‌کردند؛ حضورشان در منطقه غرب کشور واقعاً مشکلات بزرگی برای مردم آن منطقه بود. مرحوم شهید بروجردی بسیار فعال بود در این زمینه‌ها. یک بار در سال ۱۳۵۹ یا اوایل ۱۳۶۰ رفتم منطقه غرب. ایشان آن وقت در باختران بود و از نزدیک شاهد کار او بودم. اما آن چیزی که من از شهید بروجردی در آنجا

همیشه آدمی ساده و به دور از تشریفات و تجملات بود

خدیجه محمدی، مادر شهید

محمد به خدمت سربازی رفت و وقتی که آمد زنش دادیم. با آنکه چندین سال از ازدواج من و پدر محمد می‌گذشت اما او هم مانند خودمان با سادگی تمام عروسی کرد. آن موقع می‌دانید ما چطوری ازدواج کردیم؟ ۱۰۰ تومان آن زمان مهریه‌ام بود و وقتی که عروسی کردیم بزرگترها گفتند چیز زیادی نخواهید و به امید خدا زندگی مشترک‌تان را شروع کنید. خانواده داماد یک دست لباس هدیه برایم آوردند و بقیه‌اش را هم در خیاطی دوختم. بعد از پنج سال نیز به تهران آمدم و هنوز که هنوز است من آن لباس‌هایم را دارم. الان اگر دخترها بخواهند ازدواج کنند سواد و خانه و ماشین داشتن داماد برایشان خیلی مهم است.

خب محمد هم با همان وضعیت زمان قدیم متأهل شد. در زمان برگزاری مراسم نیز می‌گفت مادر جان صدای هلله در عروسی ما بلند نباشد.

همیشه آدمی ساده و به دور از تشریفات و تجملات بود. زمانی که مسئول زندان اوین بود کسانی آنجا آمده و پرسیده بودند: آقای بروجردی هستند؟ با ایشان کاری داریم. که یک نفر می‌رود پیداش کند و می‌بیند یک اسلحه در دستش گرفته، ایستاده به

حکایت پای راست



خانم فاطمه بی‌غم، همسر شهید بروجردی

در ارومیه بودیم که حاج آقا پیغام داد آمده شوید برای رفتن به تهران. من هم حدس زدم که حاج آقا مثل همیشه در تهران جلسهای دارد و به این بهانه بنا دارد ما را هم به تهران ببرد. آمده شدیم و منتظر ماشین ماندیم. قرار بود به سپاه برویم و از آنجا عازم تهران شویم اما ماشین سر از یک بیمارستان در آورد! تعجب کردم و حدس زدم که برای حاج آقا اتفاقی افتاده است. به بالای سر حاج آقا که رسیدم؛ سلامی کردم و گفتم: آمدید؟! می‌بینی که پای راستم دوباره ضربه دیده! باز هم تصادف؟! آره!

حاج آقا بارها پای راستش ضربه دیده بود. یک بار که از هلی کوپتر پریده بود پای راستش ضربه خورد و بعداً هم چندین بار در تصادف... به او گفتم: حاج آقا! آخرش این پای راست‌رو از دست میدی؛ از بس که تصادف می‌کنی. نمی‌دونم چرا همه‌اش همین پات هم ضربه می‌خوره! حدس من بی‌جا نبود. وقتی هم که ایشان شهید شد در عکس جنازه‌اش دیدم که پای راستش بر اثر انفجار مین قطع شده است.



احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد این بود که دیدم این برادر- با کمال متانت و با کمال نجابت- به چیزی که فکر می‌کند مسئولیت و وظیفه است. برخی با احساسات شخصی و گروهی فکر می‌کردند یک نفر که با او موافقت او را تقویت کنند و یکی را که با او مخالفند با او مخالفت کنند؛ با کارهایش برخورد کنند؛ به هیچ وجه این طور چیزی نبود. اما شهید بروجردی هیچ گونه حرکتی که از آن حرکت آدم احساس کند که در آن کارشکنی یا مخالفتی هست انجام نمی‌داد و این‌علاقه من به این شهید عزیز را خیلی بیشتر کرد. من تصور می‌کنم روحیه آرامش و نداشتن حالت ستیزه‌جویی با دوستان و گذشت و حلم در مقابل کسانی که تعارض‌های کاری با او داشتند نشانه آن روح عرفانی شهید بود. معاشرتی که بتوانم جزئیات حالات عرفانی او را به دست بیاورم متأسفانه نداشتم ولی برخورد‌ها و رفتارها نشان دهنده معنویات و روحیات افراد است.

لحظه خبر شهادت

شبی در خانه نشسته بودیم که دیدم عروس بزرگم بدون پسر بزرگم محمدعلی آمد و بچه‌هایش را پیش ما گذاشت. همان موقع دلشوره عجیبی به من دست داد و نگران شدم. گفتم چرا تنها آمده‌اید؛ پس محمدعلی کو؟ گفت محمدعلی نیامده؛ فقط ما آمده‌ایم. چراغ فانوسی‌ای داشتیم از زمان زندگی در روستا که شب‌ها همیشه روشن بود. گفتم می‌خواهم بروم پایین آب بیاورم تا برای شما جای درست کنم. بعد بوشاکی پشت در ایستادم و به حرف‌های آنها گوش دادم. عروسم به فرزندش می‌گفت به مادر بزرگ نگویید که عموی‌تان شهید شده. کمی که دقت کردم دیدم ولوله‌ای در محله برپاست و انگار فقط من از شهادت پسرم بی‌اطلاعم. کم کم همه شهر شلوغ شد... آن جوانان پاک و عبور حتی از خون‌شان در راه خدا و مبارزه با صدام و صدامیان گذشتند. از من نپرسید که او چگونه پسری بود؛ با وجود محمد، من هیچ وقت فکر نمی‌کردم که بچه‌هایم پدر ندارند. پدر خودم نیز قبل‌تر از آن فوت کرده بود و برادر هم نداشتم اما هرگاه دل‌تنگ می‌شدم چنان با قدرت و انرژی با ما صحبت می‌کرد که کاملاً روحیه می‌گرفتم. به ما امید و قوت قلب می‌داد. در نبودش همه ما وزنه و تکیه‌گاهی عظیم را از دست دادیم.

خانواده از مذهب نباید فاصله بگیرد

شهید بروجردی فامیلی‌اش را تغییر داد یا فقط معروف به بروجردی بود. نه. زمانی که از اوین به سپاه برگشت فامیلی بروجردی را انتخاب کرد. علتنش یا احترام به خدا بیامرز دکتر محمود بروجردی داماد امام خمینی بود یا آیت‌الله العظمی بروجردی؛ یکی از این دو بود. البته در شناسنامه تا وقتی به رحمت خدا رفت و شهید شد، نامش پدر دره گرگی بود. بعد از شهادتش هم حاج خانم یعنی همسرش که همان دختر خاله ما است رفت و فامیلی بچه‌ها را عوض کرد و حسین و سمیه شدند بروجردی.

اگر بخواهیم وصف شهید بروجردی را بگوییم در نگاه اول می‌بینیم ایشان هیچ وقت خانه نبود که حتی بخواهد حسین آقا یا سمیه خانم - بچه‌های خودش - را بزرگ کند. اما در کل معتقد به این بود که اگر بخواهیم خانواده‌ای به درستی تربیت و اداره شود از مذهب نباید فاصله بگیرد. می‌گفت: خانواده‌ها از سخنرانی بعضی از آقایان روحانی نباید غافل شوند...



اما آن چیزی که من از شهید بروجردی در آنجا احساس کردم و یک احترام عمیقی از او در دل من به وجود آورد این بود که دیدم این برادر- با کمال متانت و با کمال نجابت- به چیزی که فکر می‌کند مسئولیت و وظیفه است

توجه ویژه به بیت‌المال و رعایت حجاب

اشرف محمدی، خواهر شهید

بنده خدا محمد ما از همان بدو پیروزی همیشه در فکر حفظ و پاسداری از انقلاب و نظام برخاسته از مبارزه مردم به رهبری امام بود. مانند قبلش که هیچ گاه سر از پانمی‌شناخت. یادم می‌آید ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ شب‌اش به خانه ما آمد و از همیشه خوشحال‌تر بود. گفتم چه شده؟ گفت که الحمدلله شاه فرار کرده. همیشه نگرانش بودم چون مأموران در بروجرد هم دنبالش آمده بودند. گفتم برادر جان یک وقت نکند شما را بگیرند و بلایای سرتان بیاورند. او بی هیچ نگرانی‌ای فقط در فکر تداوم مبارزه بود؛ با اتکال تمام و کمال به حضرت حق. خلاصه دو سه روزی پیش ما ماند. هر روز از بروجرد به ملایر و نهاوند و خرم‌آباد می‌رفت و به دیگر برادران و خواهران مبارز سر می‌زد و شبانه به خانه ما می‌آمد و همواره نیز ما را از تازه‌ترین رخداد‌های انقلاب مطلع می‌کرد. مثلاً می‌گفت که امروز بدخواهان کینه‌توز، سینما رکس آبادان را آتش زده‌اند. بعد هم فوراً به تهران می‌رفت. زمانی که امام آمدند مسئولیت حفاظت ایشان با گروه تحت امر شهید بروجردی بود و بعد از انقلاب نیز مسئولیت زندان اوین را بر عهده گرفت. وی همان روزها به ما گفت به تهران بیایید. ما نیز در سفری به تهران آمدیم و محمد زندان اوین و جاهای دیگر را نشان‌مان داد. گفتیم الهی شکر که انقلاب با خوشی و پیروزی تمام شد و شما زنده هستید و شهید نشدید. گفت نه کار انقلاب این طوری و به این سادگی‌ها تمام نمی‌شود. حالا بعد از این باید ما شهید بدهیم. ما شهید می‌شویم و دیگران شهید می‌شوند. به همین راحتی نیست که کار تمام شود. خلاصه دائماً این طرف و آن طرف بود؛ به طوری که ما دو ساعت هم نمی‌توانستیم پیش همدیگر باشیم.

یک شب به خانه‌شان رفتم. پسر کوچکم مهدی تازه به دنیا آمده بود. زمستان سرد و خیلی بدی بود و تازه همان شب بنزین کوبنی شده بود. می‌خواستیم به بروجرد برگردیم ولی بنزین نداشتم. گفتم محمد جان به ما تعدادی کوبن بنزین بدهید تا زمانی که به بروجرد آمدید به شما برگردانیم - دیدم بودم جلوی ماشینی که از طرف سپاه در اختیارش بود پر از کوبن بنزین است - گفت ببین خواهرم خانه قاضی گردو زیاد است اما شماره دارد؛ من نمی‌توانم از آنها چیزی به شما بدهم. بعد رو کرد به برادر بزرگم و پرسید شما وسیله چه دارید؟ او گفت موتور دارم. پرسید اگر کوبن هم دارید به آنها بدهید تا به بروجرد بروند. به خوبی بنده را قانع کرد که اگر آنها را به شما بدهم و شهید شوم چطور می‌توانم این امانت‌ها را سر جای‌شان بگذارم. یک بار دیگر هم به شهید گفتم یک چیزی بدهید که به وسیله آن روی این بچه بیوشانم تا در راه سرما نخورد. گفت چیزی نداریم فقط اگر پتوی سربازی دم در بود بردارید و با خود ببرید ولی سعی کنید پتو را هم استفاده نکنید. در همان نخستین باری که متعاقب آن روز به خانه‌مان آمد ابتدا پتو را گرفت در ماشین و بعد آمد پیش ما نشست؛ این قدر او نسبت به حفاظت از بیت‌المال حساس و اهل رعایت کردن بود. خوب است خاطره‌ای را نقل کنم: زمان شاه بود و داشتیم

پانزده سالش بود به من می‌گفت خواهر جان از کنار خیابان بروید. گفتم چرا؟ گفت نامحرم رد می‌شود. بنده را از کنار خیابانی می‌برد و خودش هم کنارم می‌آمد تا فاصله‌ای با نامحرم‌ان ایجاد شود. با آن سن کم خیلی بر حفظ حجاب تأکید می‌کرد و به همه خانم‌های فامیل می‌گفت چادر و جوراب کلفت و مانتو و شلوار بپوشند. می‌گفت خانم‌ها حتماً باید حجاب‌شان را رعایت کنند؛ بخصوص به دختران ما خیلی سفارش می‌کرد که باحجاب باشند.

اسوه حسنه برای جوانان کشور

سید یحیی صفوی

مشاور عالی فرماندهی معظم کل قوا

شهید بروجردی مصداق آیه شریفه «اشداء علی الکفار ورحماء بینهم» بود. در مقابل دشمنان خدا دشمنی باصلابت بود و در مقابل دوستان خدا و ملت و مستضعفین بسیار فروتن و خاضع بود. او فرماندهای مؤمن و متقی و سربازی عاشق و فداکار بود. در طول سالیان درازی که با این بزرگوار محشور بودیم همیشه همین خصوصیات را در او زنده و باقی می‌دیدیم. شهید بروجردی یک اسوه حسنه برای جوانان کشور ماست. اشاره‌ای هم می‌کنم به مبارزات سیاسی قبل از انقلابش؛ شهید بروجردی مبارزه سیاسی را قبل از انقلاب شروع کرد و در زمره مبارزانی بود که در خط امام و روحانیت عمل می‌کردند. مبارزی بود که قبل از هر گونه عملیاتی اذن ولایت و روحانیت را می‌گرفت و با اجازه شرعی دست به عملیات می‌زد. انسانی بسیار جزرکشیده بود. زندان کشیده‌ای فراری از ایران و انسانی بسیار مجاهد. می‌گفتند حق ندارد از شهر بگذرد. اینها نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی و خشونت‌طلب و مستبد (و همین حرف‌هایی که الان بعضی‌ها می‌زنند)



هستند و نباید از داخل شهر عبور کنند. سربازها مجبور بودند اسلحه‌های‌شان را داخل جعبه در کامیون بگذارند و از

جاده کمربندی شهر سندانج عبور کنند. یگان مزبور همین کار را کردند و وقتی که خواستند از جاده کمربندی شهر سندانج عبور کنند از بالای ساختمان‌های بلند با آر پی جی و تیربار مورد هجوم قرار گرفتند. بدین ترتیب سربازان و درجه‌داران بی‌گناه این یگان قتل‌عام شدند. اکثر آنها را یا به شهادت رساندند یا به اسارت گرفتند؛ یعنی این قدر فریب، خدعه و نامردی و خباثت در وجود ضد انقلاب بود.



بخشی از نامه حاج احمد متوسلیان به محمد بروجردی

در دی ماه ۱۳۵۹ به دستور بنی صدر، سپاه مورد تحریم تسلیحاتی قرار گرفت. در آن مقطع تنها ملجأ و مرجع سرداران سپاه غرب، فرمانده بزرگ سپاه غرب کشور، محمد بروجردی بود.

حاج احمد که ارادت خاصی نسبت به بروجردی داشت، اعتراضات خود را در قالب نامه یا شفاهی به گوش ایشان می‌رساند.

متن ذیل بخشی از یک نامه حاج احمد به مرادش، محمد بروجردی است:



توصیه‌های شما را به گوش دل شنیدم، اما والله، دلم از مظلومیت سپاه و این همه حق‌کشی خون است، تا کی باید دندان روی جگر بگذاریم؟

رئیس جمهور است! فرمانده کل قوا است! روزی نیست که علیه سپاه جوسازی نکند. آقای نایب‌نئون شانزه لیزه (بنی صدر)، با کارچرخان‌های خودش رفته، زیر ترکش کولرهای گازی سنکر ویلایی همایونی در پایگاه وحدتی دزفول نشسته و لاف مقاومت می‌زند.

بارها در پاکسازی مواضع ضدانقلاب از توی مقرهای اینها پوستر فرمانده کل قوا و رئیس جمهور محترم (بنی صدر) را پیدا کردیم. به جای فرستادن سپاه و ارتش تفرقه درست می‌کند. حرف هم بزنی، آقایان پای ولایت را وسط می‌کشند، می‌گویند تضعیف فرمانده کل قوا، تضعیف امام است.

من می‌گویم فرماندهی که عدالت ندارد، ولایت هم ندارد.

منبع: می‌خواهم با تو باشم/ خاطراتی از جاویدالاثر احمد متوسلیان

نقاط قوت ضد انقلاب نقاط ضعف ماست

شهید آشناسان

در برخورد با برادران تحت فرمان بسیار خاضعانه و خاشعانه رفتار می‌کرد. در عملیات‌ها دوشادوش برادران جلو می‌رفت و می‌جنگید. برادری بزرگ و پدری مهربان برای بسیجی‌ها بود؛ همه به او عشق می‌ورزیدند. در کلیه عملیات‌هایی که ایشان حضور داشت حتی امکان ضعف و دلسردی و شکست‌های ظاهری هم نبود. وجود مبارکش باعث تحریک و تشویق و ترغیب همه بود. خیلی‌ها به خاطر عشق به



شخص بروجردی و رفتار خاص او از محل‌های کار خود می‌پریدند و به کردستان روی می‌آوردند و مشغول کار می‌شدند.

کلامش نفوذ خاصی داشت. برادرانی بودند که در اثر فشار کار خسته شده و به قولی بریده بودند ولی بعد از چند دقیقه صحبت با حاج آقا تمام مسائل برایشان حل می‌شد و یا دلی گرم و امیدوار دوباره سراغ کارشان می‌رفتند. خیلی اوقات دیده می‌شد بعضی از برادرها دنبال بهانه می‌گشتند که چند دقیقه با حاج آقا صحبت و یا برخورد کوتاهی داشته باشند به قول معروف از این قضیه روحیه بگیرند.

می‌گفتیم: برادر بروجردی بیا جلسه بگذاریم و نقاط ضعف و نقاط قوت ضد انقلاب را بررسی کنیم. می‌گفت: ضد انقلاب نقاط قوت ندارد. نقاط قوت ضد انقلاب نقاط ضعف ماست؛ ما اگر ضعف خودمان را بپوشانیم ضد انقلاب قوتی ندارد. بارها می‌گفت: آن کس که مردم کردستان را دوست داشته باشد می‌تواند در کردستان کار کند.

توسل و توکل خاصی داشت

شهید ابراهیم همت

از فرماندهان جنگ

حداقل تا آنجا که این حقیر با حاج محمد آقا بودم نماز شب و دعای کمیل‌شان ترک نمی‌شد؛ البته با حالت خاص خودش. ایشان بعد از اینکه مطمئن می‌شد تمام برادران خوابیده‌اند بلند

در پاوه که بودیم هر شب ضد انقلاب به پایگاه‌های ما حمله می‌کرد. وضعیت ما بسیار بحرانی بود؛ فشار روی نیروها بسیار زیاد بود و کمبود نیرو بسیار حس می‌شد. خستگی و کوفتگی نیروها باعث شد که یکی از تپه‌های مهم را از دست بدهیم و عقب‌نشینی کنیم. بعد از بازگشت به خدمت آقای بروجردی رسیدم و با عصبانیت گفتم:



به نیروها گفتم که بمانید و مقاومت کنید . شما تأکید کردید که بمانند و مقاومت نکنند؟ گفتید که پایین نپایند؟ . بله. بله! گفتم. چند بار هم گفتم! . خب. دیگر ولایت بر شما تمام است؛ شما حرف خودتان را زده‌اید. تکلیف را انجام داده‌اید. تپه سقوط کرده عیبی ندارد!

حرف‌های او درس بزرگی بود برای من که غرض ادای تکلیف است و نه چیز دیگر؛ با همین تفکر بسیاری از مشکلات مبارزه را بعداً برای من هموار نمود.

می‌شد و شروع می‌کرد به مناجات. این اواخر که شنیده بود وقت مناسب دعای کمیل نیمه شب است دیگر دعای کمیل را در اوقات عادی اول شب نمی‌خواند و در نیمه‌های شب بلند می‌شد. توسل و توکل خاصی داشت.

هیچگاه ناامید نمی‌شد. اگر هم در کاری گیر می‌کرد فوری متوسل به ائمه(ع) می‌شد؛ حتی در یک امر تا حصول نتیجه چند بار به طور مداوم دعای توسل می‌خواند. دل‌بندی خاصی به دعای فتح و گشایش داشت. شاید در هر عملیات چند بار این دعا را می‌خواند و به دیگر برادران نیز سفارش می‌کرد.

پیامبر ایمان و رحمت

میدان آزادی تا مصلاي نماز جمعه ببرند ولی مردم آن را تا مسجد آیت‌الله بروجردی بردند. وقتی که پیکر بروجردی در میان انبوه جمعیت حرکت می‌کرد، به یاد حدیثی از پیغمبر اکرم(ص) افتادم که می‌فرمایند: «یکی از علامت‌های مؤمن این است که خداوند تبارک و تعالی مردم را وامی‌دارد که در تشییع جنازه‌اش شرکت کنند.»

محمد، پیامبر ایمان و رحمت در دل مردم شهر خصوصاً مردم کرد بود.



از این طرف شهر تا آن طرف شهر مردم جنازه را تشییع می‌کردند. اول نظرمان این بود که جنازه را بچه‌های سپاه از



اعتقاد به کار فرهنگی داشت

جواد منصوری

نخستین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

معمولاً شهید بروجردی هر بیست روز یا یک ماه از منطقه به تهران می‌آمد و به دفتر من که دفتر فرماندهی سپاه بود، گزارشی از اوضاع منطقه می‌داد و نظرات لازم را می‌خواست. یکی از مسائلی که ایشان نسبت به آن تأکید می‌کرد به کارگیری افرادی بود که هم بیان و هم سواد خوبی



داشته و هم قدرت تحمل سختی‌ها را داشته باشند. اعتقاد داشت که اگر چنین عزیزی به منطقه کردستان بیایند می‌توانند وضعیت این منطقه را تغییر دهند. به دلیل اینکه در آنجا مردم خیلی به مطالب و کارهای فرهنگی نیاز دارند ایشان به دنبال افرادی می‌گشت که در کردستان توانایی کارهای مردمی فرهنگی و عمرانی را داشته باشند به طوری که با کار این افراد تغییری در زندگی مردم به وجود بیاید؛ چون معتقد بودند که صرف صحبت کردن کافی نیست، حتی اگر حرف‌های خوبی هم بزنند اما در زندگی مردم تغییری به وجود نیاید طبیعتاً بعد از مدتی آنها اعتماد و اعتقادشان سلب می‌شود.

منابع: شاهد باران





لذت پیروزی و آزادی

روایتی مصور از
آزادی خرمشهر؛

آزادی شهر خرمشهر پس از ۱۹ ماه بی‌شک نقطه عطفی در تاریخ جنگ و همچنین در تاریخ مقاومت مردم ایران در برابر اشغالگران محسوب می‌شود؛ زیرا این موفقیت بزرگ تنها آزادی یک بندر راهبردی در جنوب ایران نبود، بلکه آزادی خرمشهر به نمادی برای همبستگی مردم ایران در برابر متجاوزان یعنی صدامی تبدیل شد. به همین دلیل این روز بزرگ برای همیشه در حافظه تاریخ مردم ایران می‌ماند. خرمشهری که پس از ۵۷۵ روز اشغال و ۳۵ روز مقاومت، چهارم آبان ۱۳۵۹ توسط رژیم تا دندان مسلح بعثی عراق اشغال و در ساعت ۱۱ صبح روز سوم خرداد ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس آزاد شد؛ این خبر با وجود گذشت سال‌ها برای کسانی که هرگز خرمشهر را به چشم ندیدند شیرین‌ترین خبر بوده و هست.



تصویری از لحظات حمله به خرمشهر ۳۰ مهر ۱۳۵۹



انعکاس آزادی خرمشهر در صدا و سیما



اسرای عراقی در منطقه عملیاتی بیت المقدس، عکس: کاظم اخوان



رژه موتورسواران در خیابان‌ها به مناسبت آزادی خرمشهر



در خیابان خرمشهر پس از آزادی



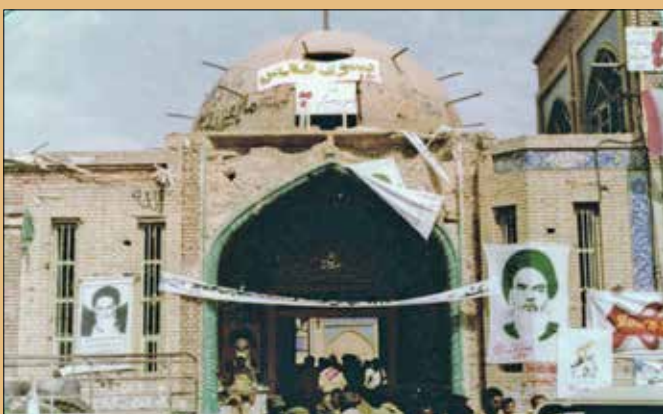
خوشحالی نوجوانی در وسط معرکه جنگ



شادی مردم از آزاد شدن شهر خرمشهر



کودکان در خرابه‌های خرمشهر



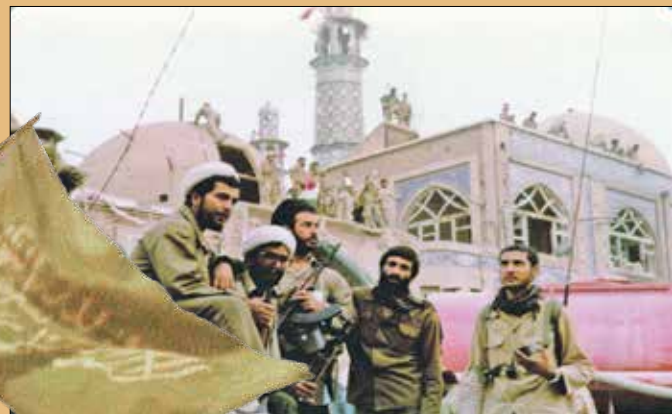
مسجد جامع خرمشهر محل تجمع همیشگی رزمندگان



نگهبانی
در مسجد جامع
خرمشهر
پس از آزادی



شادی رزمندگان پس از آزادی خرمشهر



گرفتن عکس یادگاری رزمندگان پس از پیروزی



نمایی از ویرانه‌های به جا مانده از تجاوز نیروهای عراقی به خرمشهر پس از فتح آن شهر به دست رزمندگان اسلام

کتاب

یادداشت دبیر

زمانی برای نگاهی به پشت سر

اندر مواهب عضویت در یگ گروه خوب

محمدعلی یزدانیار

دبیر گروه کتاب
mohammadaliyazdanyar@gmail.com

آدمیزاد در هر شرایطی هم که باشد لازم است هر چند وقت یک بار کمی پشت سرش را نگاه کند و من البته امیدوارم که در جریان باشید اینجا منظور از پشت سر، واقعاً پشت سر نیست؛ بلکه وقایع و اتفاقاتی است که در گذشته رخ داده است. به نظر من الان وقت خوبی است که به ۲۷ شماره گذشته نگاهی بیندازم و ببینم به عنوان دبیر گروه کتاب چه کرده‌ام و چه کرده‌ایم و چرا فکر می‌کنم الان وقت مناسبی برای این کار است؟ همه‌اش برمی‌گردد به پرونده‌ای که برای نمایشگاه کتاب و در شماره ۲۷ کار کردیم. حقیقتش را بخواهید من خود ايمان داشتم که کار گروه ما با بیشترین تلاش از طرف همه گروه به سرانجام رسید و بر همین اساس به محتوای این پرونده خوشبین بودم، اما انصافاً بازخوردهایی که گرفتیم اینقدر مثبت و شیرین بودند که الان حتی یک سلول هم در بدن اعضای گروه ما وجود ندارد که خسته باشد! سردبیر خوش اخلاق ما نه تنها رضایتش را به من اعلام کرد بلکه پیامی به بچه‌های گروه فرستاد و بابت تلاش‌شان از آنها تقدیر هم کرد. دوستان و دور و بری‌ها هم واکنش خوبی به محتوا داشتند. مدیر یکی از نشرهای معتبر هم

گفته است که در این گروه بویایی زیادی حس می‌کند و البته بازخوردهایی که از دیگر خوانندگان گرفتیم هم مثبت بود. قصد من این نیست که بخواهم بگویم چه کار بزرگی کردیم و اینها. موضوع اینجااست که ما خوشحالیم، خوشحالیم چون توانستیم در حد توان، مخاطب سختگیرمان را تا حدی راضی کنیم و من از مصمیم قلب امیدوارم اکثر شما از آن پرونده خوش‌تان آمده باشد. من چند برابر خوشحالم چون می‌توانم به این گروه از همکاران سختکوشم افتخار کنم. من بدون آنها هرگز نمی‌توانستم شماره ۲۷ را به سرانجام برسانم و بسیار خشنودم که افتخار کار با بچه‌های گروه کتاب نصیبم شده، بدون تعارف! باید از دوسه نفر به شکل ویژه نیز تشکر کنم. اول خانم مریم رحیمی‌پور که «دبیر غیررسمی» بخش کودک و نوجوان گروه ما هستند و تمام بدقلق‌های من را تحمل می‌کنند و درعین حال همیشه برای کمک به ما حاضرند. دوم تشکر می‌کنم از خانم «فاطمه خانعلی‌زاده» که گرچه تنها ۱۵۰ کلمه در شماره ۲۷ مطلب نوشتند اما با کوهی از ایده به ما یاری رساندند. سوم هم از خانم‌ها ریحانه میرحسینی و فاطمه منصوری نصرآباد تشکر می‌کنم که همیشه بهشان سخت گرفتیم - و می‌گیرم! - و آنها به تلاش و رشد خودشان ادامه می‌دهند. حتی حدس می‌زنم یکی یک بار اشک این دو عزیز را هم درآورده باشم! متشکرم و من را ببخشید لطفاً. البته اگر بخواهم درست و حسابی تشکر کنم باید نام تک‌تک همکاران را ببرم اما چه کنم که فضا کم است، اما در پایان باز هم می‌گویم که من به این گروه افتخار می‌کنم و بدون آنها انگار هر دو دست من را قطع کرده باشند، متشکرم بچه‌ها.

زمان خوبی بود برای به پشت سر نگاه کردن، مگر نه؟



بر اساس یک ماجرای خیلی واقعی

امکانی که اسمش هست و رسمش نیست...

وجود دارد؟ فقط در نشر گلگشت بود که من کتاب را مجازی خریدم و حضوری تحویل گرفتم. تازه آن هم من و دوستان غرفه‌دار با هم سه نفری پنل را زیر و رو کردیم که ببینیم این دریافت حضوری باید کجا ثبت شود. گزینش وجود داشت اما وقتی رویش کلیک می‌شد پیغام خطا روی صفحه ظاهر می‌شد. کتاب‌ها را از نشر گلگشت گرفتم و قرار شد اگر مشکلی پیش آمد با من تماس بگیرند.

خانه کتاب اعلام کرده است امکان تحویل حضوری وجود دارد، امکانی که حتی رئیس کمیته ناشران داخلی هم در جریانش نیست. شیوه تحویل حضوری به هیچ تاشری اطلاع‌رسانی نشده است چه برسد به اینکه آموزش هم ببینند. تقریباً هیچ ناشری هم زیر بار چنین عملی نمی‌رود و دلیل همه آنها یکی مبهم بودن موضوع است و دیگری مشکلاتی که خانه کتاب بابت اختلاف حساب‌های دوره‌های پیش‌برایشان به وجود آورده است. حالا در این شرایط فکر کنید شما از آن سر شهر بگویید و بیاید نمایشگاه و کتاب‌ها را به شما تحویل ندهند. امکانی که در نظر گرفته‌اند چنان مبهم، مخدوش و عجیب و غریب است که آدم پیش خودش فکر می‌کند وقتی همه چیز اینقدر شلخته است اصلاً چرا با حرف زدن از چنین ماجرابی ناشر و غرفه‌دار و خریدار را سردرگم و اوقات همه را با هم تلخ کرده‌اند. برای تحویل حضوری کتاب‌هایی که به شکل مجازی خریده‌اید فقط یک راه وجود دارد. بروید دست آقای کمالوندی را بگیرید و ببریدشان جلوی غرفه مورد نظر تا ایشان برایتان کتاب را - مثل پدری مقتدر - بگیرند. وضع ما را شما رو به خدا!



این امکان وجود دارد». بعد هم دست هم را گرفتیم و رفتم جلوی غرفه سایان و آقای کمالوندی به آنها گفتند باید همکاری کنید و در جواب مسئولان غرفه هم گفتند که فعلاً کد رهگیری را یادداشت کنید تا سامانه برای ثبت آماده شود. من هم کتابم را گرفتم و رفتم.

بار دوم با یکی از همکاران و دوستان جوانم در مدرسه به نمایشگاه رفتم، یکشنبه شب و چون من بن خرید مجازی داشتم و در نمایشگاه بودم هر بار از ناشر پرسیدم که «مجازی خرید کنیم، حضوری تحویل می‌دهید؟» و جواب‌ها دو دسته بودند، یکی نه و دیگری اینکه اصلاً مگر چنین امکانی هم

دوره‌های گذشته نشان می‌داد که واقعاً در مورد چند و چون این امکان نگرانی دارند. خلاصه من ابتدا به ستاد اجرایی رفتم، از آنجا گفتند برو هیأت تخلفات ناشران ایرانی، آنجا هم باز گفتند برو کمیته ناشران داخلی. وارد اتاق کمیته شدم و به شخص آقای کمالوندی رئیس کمیته گفتم که ناشر به این دلایل کتاب را به من نمی‌دهد. ایشان پاسخ دادند که چنین امکانی اصلاً وجود ندارد و شما نبودید ببینید چشمان و دهان من از چنین حرفی همزمان چقدر باز و گشاد شد! گفتم این موضوع توسط خانه کتاب و به شکل رسمی اعلام شده است. ایشان تماسی گرفتند و بعد گفتند که «بله!

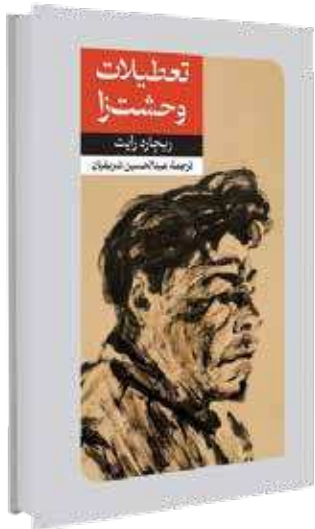
دفتر روزنامه ایران نزدیک مصلای تهران است. جمعه چند نفری از رفا و همکاران در دفتر روزنامه حضور داشتیم و آخر وقت تصمیم گرفتیم سری به نمایشگاه بزنیم و نگاهی گذرا به حال و هوای آن بیندازیم. در فاصله پیاده‌روی بین دفتر و مصلی من کتابی از نشر سایان را در فروشگاه مجازی نمایشگاه کتاب سفارش دادم که وقتی به شبستان رفتم کتابم را به شکل حضوری از غرفه دریافت کنم. طبق فرموده مسئولان نمایشگاه اسمال امکان تحویل حضوری خریده‌های مجازی در نمایشگاه فراهم شده است. چه چیزی از این بهتر؟ من که در نمایشگاه بودم، دیگر لازم نیست منتظر پست بمانم و زحمت دوستان ناشر هم قطعاً کمتر خواهد شد. با همین خیالات به غرفه سایان رسیدم و گفتم که آمده‌ام تا کتابم را تحویل بگیرم. مسئول غرفه گفت کتاب‌ها را حضوری تحویل نمی‌دهیم. گفتم امکانش در نمایشگاه اسمال وجود دارد و جواب شنیدم که «با توجه به عدم آموزش غرفه‌داران و همچنین عدم اطلاع‌رسانی مسئولان نمایشگاه و خانه کتاب به ناشران، ما از چنین کاری معذوریم، تازه اصلاً گزینه تحویل حضوری در بین گزینه‌های ما در پنل نمایشگاه غیرفعال است». مسئولان نشر سایان به من گفتند که موضوع را از مسئولان اجرایی پیگیری کنید و اگر راه‌حلی دارند ما هم خوشحال می‌شویم کار شما راه بیفتد. البته باید خاطرنشان کنم مسئولان نشر واقعاً قصد اذیت و آزار یا کم‌کاری نداشتند، توضیحاتشان در مورد عدم اطلاع‌رسانی و همچنین مشکلات مشابه در

جذاب، خواندنی و پیش‌بینی‌ناپذیر

«تعطیلات وحشت‌زا» آقای رایت!

از انقلاب اسلامی ایران منتشر و چندین سال قبل یک بار تجدید چاپ شد «تعطیلات وحشت‌زا» نام دارد. کتابی که همین اواخر مجدداً توسط انتشارات امیرکبیر به بازار روانه شده است. داستانی که بر خلاف مهجور ماندنش در بین اهالی داستان‌خوان، واقعاً زیبا و جذاب و خواندنی است. داستان در مورد فردی است به نام ارسکین فولر، بیمه‌گذار میانسال که در ۴۳ سالگی بازنشسته می‌شود و حالاً نمی‌داند که با تعطیلات پیش‌رویش چه باید بکند. تعطیلاتی که احتمالاً و با توجه به نام کتاب زیاد خوشایند نخواهد بود.

توانایی رایت در به تصویر کشیدن ناپایداری روانی، متحیر کننده است مضاف بر اینکه تعطیلات وحشت‌زا هسته داستانی و ایده‌روایی جذابی هم دارد. ریچارد رایت در این اثر، گریزی سنگین هم به روان‌کاوی فرویدی زده که اثر را خواندنی‌تر هم کرده است. به نظر من که خودتان را از مطالعه چنین اثری محروم نکنید.



خانه کتاب اعلام کرده است امکان تحویل حضوری وجود دارد، امکانی که حتی رئیس کمیته ناشران داخلی هم در جریانش نیست. تقریباً هیچ ناشری هم زیر بار چنین عملی نمی‌رود و دلیل همه آنها یکی مبهم بودن موضوع است و دیگری مشکلاتی که خانه کتاب بابت اختلاف حساب‌های دوره‌های پیش‌برایشان به وجود آورده است



«تعطیلات وحشت‌زا» در مورد فردی است به نام ارسکین فولر، بیمه‌گذار میانسال که در ۴۳ سالگی بازنشسته می‌شود و حالا نمی‌داند که با تعطیلات پیش‌رویش چه باید بکند. تعطیلاتی که احتمالاً و با توجه به نام کتاب زیاد خوشایند نخواهد بود



می‌توانم به این گروه از همکاران سختکوشم افتخار کنم. من بدون آنها هرگز نمی‌توانستم شماره ۲۷ را به سرانجام برسانم و بسیار خشنودم که افتخار کار با بچه‌های گروه کتاب نصیبم شده، بدون تعارف!



نویسنده‌ای آمریکایی، اما ضد آمریکا

می‌گویند، آمریکا سرزمین فرصت‌هاست، اما با خواندن چهارگانه جان فانت، عکس این جمله معروف به شما ثابت می‌شود. جان فانت آمریکایی را تصویر می‌کند که جز فقر و حسرت و کار و تلاش بی‌وقفه، آن‌هم در ازای دستمزدی ناچیز محصولی ندارد، سرزمینی که با تحمیل شغل‌های مختلف و کم‌دستمزد، منجر به عمیق‌تر شدن اختلاف طبقاتی بین مردم، به‌خصوص مردمی که در آن سرزمین مهاجر به حساب می‌آیند، می‌شود، سرزمینی که هنر و استعداد جوانان سرزمینش را نادیده می‌انگارد. درواقع آرتورو باندینی، شخصیت اصلی این چهارگانه، از فقر و تبعیض نژادی‌ای که سرزمین آمریکا به او هدیه داده فراری و بیزار است، او می‌خواهد نویسنده شود که به شهرت و پول برسد، که هم از فقر و هم از مهاجر بودنش رها شود. همه چهار کتاب، روایت دست و پا زدن آرتورو است برای رهایی از فقر و غیرآمریکایی بودنش. ازاین‌رو، برخی از منتقدان، نثر روایی جان فانت را نوعی رئالیسم چرک می‌نامند؛ نوعی زبان غیررسمی مهاجران به سرزمین آمریکا، که در فقر سر کردند و ادبیات‌شان این چنین، سرد و عاری از صفت و توصیف‌های زیبا و راوی فقر و چرکی و تلخی موجود در اجتماع بود، که برای فرار از واقعیت، سر در خیال دارند. همچون آرتورو باندینی که برای دستیابی به هویتش می‌نویسد و می‌نویسد. او خشمش را، ماجراهای عاشقانه عجیبش را با کاملیا، انزجارش از مردم را می‌نویسد و می‌زید. او به‌واسطه مواجهه و دست‌وپنجه نرم کردن مداومش با فقر، عشق و طریقه مواجهه با جنس مخالف را بلد نیست و ازاین‌رو، با کاملیا، رفتاری برپایه افرات و تفریط پیشه می‌کند. او بارها و بارها با پروردگارش صحبت می‌کند و از او طلب کمک و بخشش می‌کند، ولی هر بار تأکید می‌کند که باور و ایمانی ندارد. گرچه اعتقادش ریشه در کودکی و آموزه‌های مادرش دارد که ناخودآگاه در رفتار و مواجهه‌اش با هر اتفاقی بروز پیدا می‌کند.



اگر هولدن کالفیلد سلینجر را دوست دارید جان فانت نویسنده موردعلاقه شما می‌شود

آرتورو باندینی و هولدن کالفیلد هر دو نوجوان‌های معروف ادبیات آمریکا هستند. هر دو خشمگین، متنفر، تلخ، سرد، با احساس و نکته‌سنج هستند. هر دوروی لبه باریک باور و ناباوری، خشم و مهر راه می‌روند. رابطه پر از محبت هولدن با خواهرش، درست شبیه رابطه آرتورو و مادرش است. خشم و سرگشتگی هولدن و آرتورو نیز شبیه هم هستند. شخصیت هولدن کالفیلد، در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۴۶ شکل گرفت و منتشر شد. شخصیت آرتورو باندینی در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۳۹ به وجود آمد. هر دوی این شخصیت‌ها به‌طریقی سرخورده زمانه خودشان هستند، شاید به همین دلیل احساساتی شبیه به هم دارند.



ترجمه کتاب

چهارگانه کامل جان فانت، از طرف انتشارات افق و با ترجمه محمدرضا شکاری منتشر شده است. در انتهای این یادداشت باید اشاره کنم که آقای شکاری به‌خوبی از پس ترجمه یک‌دست و درآوردن لحن خشمگین و خیال‌بافی‌های آرتورو باندینی برآمده است.

اونی که می‌خواستی، تو غبارا گم شد!

چهارگانه جان فانت زیر ذره‌بین «ایران جمعه»

الهام اشرفی

نویسنده



جان فانت، نویسنده‌ای که معتقد بود؛ اگر کسی به او پول بدهد، می‌تواند یک خروار داستان درخشان بنویسد. جان فانت، نویسنده‌ای که به گفته پسرش، اگر از او می‌پرسیدی بهترین نویسنده آمریکا کیست، می‌گفت: «معلومه که من، جان فانت، پس می‌خواستی کی باشه؟» جان فانت، نویسنده‌ای آمریکایی، که در زمان خودش قدر ندید و تنها ۱۶ سال پس از مرگش، در سال ۱۹۸۳، کتاب «از غبار پیرس» او جزو فهرست پرفروش‌های کتاب‌های آمریکایی قرار گرفت و آن را شاهکاری ادبی می‌دانند. جان فانت، نویسنده‌ای که تنها به‌خاطر یک بدبینی به‌واسطه ناشر کتابش و عدم چاپ و فروش درست و حسابی کتاب‌هایش دیده نشد و بعدها توسط چالز بوکوفسکی کشف و معرفی شد. جان فانت، نویسنده‌ای با چهره‌ای که هنرپیشه‌های هالیوودی سینما را در ذهن متبادر می‌کند، هنرپیشه‌ای شبیه به کلارک گیبل، لااقل از نظر من، نویسنده‌ای که در همان دنیای شناخته‌نشده‌اش، دستی هم در فیلمنامه‌نویسی در هالیوود داشت. جان فانت را چالز بوکوفسکی به شهرت رساند. یادداشتی از بوکوفسکی وجود دارد، که در مقدمه کتاب «از غبار پیرس» این یادداشت آمده است و در آن اشاره می‌کند که در سال‌هایی از زندگی‌اش که فقیر و گرسنه بوده و از سر کلافگی در میان قفسه‌های کتاب‌های کتابخانه عمومی شهر لس‌آنجلس به‌دنبال کتابی از نویسنده‌ای می‌گشته که فریاد بزند! به کتاب «از غبار پیرس» جان فانت می‌رسد و به خودش می‌آید و می‌بیند در نثر جان فانت غرق شده است. او جان فانت را خدای خودش می‌نامد.

که از مادر آرتورو به‌عنوان یک زن مذهبی تصویر شده است، بسیار عمیق و ماندگار است. «جاده لس‌آنجلس» دومین کتاب از این چهارگانه است، آرتورو که سودای نویسنده‌گی دارد، حالا به لس‌آنجلس آمده، تا هم کار کند و هم نویسنده شود. او به لس‌آنجلس، شهر فرشتگان، آمده تا بلکه این شهر چون فرشته‌ای مهربان او را در خود بپذیرد، گرچه فرشته او را در آغوش نمی‌گیرد. لس‌آنجلس جان فانت، بی‌رحم است. شهری است که با وجود شلوغی و موقعیت‌های زیاد شغلی‌اش، مهر و محبتی به آرتورو نشان نمی‌دهد. کسانی که در دهه ۳۰ و ۴۰ در لس‌آنجلس زیسته‌اند، توصیفات جان فانت را از این شهر بسیار درست و ملموس می‌دانند. «از غبار پیرس» سومین کتاب از این مجموعه است؛ آرتورو به‌خاطر داستان کوتاهی که نوشته، خود را نویسنده‌ای مشهور و قدرندیده می‌داند، اوساکن اتاقی در هتل بانکرهیل است و هر روز با وعده چکی که قرار است از ناشرش دریافت کند، پرداخت اجاره اتاقش را به تعویق می‌اندازد. بعد از عاشق زنی مکزیکی به نام کامیلیا می‌شود. عشقی بر لبه باریک دوست داشتن و تنفر. پایان‌بندی این کتاب از نظر من بی‌نظیر و بسیار به‌یادماندنی است. «رؤیاهای بانکرهیل» چهارمین کتاب از چهارگانه فانت است، کتابی که جان فانت در اواخر عمرش نوشت، درحالی‌که به‌خاطر دیابت بینایی خود را از دست داده بود. پس کتاب را چگونه نوشت؟ او تمام این کتاب را به همسرش دیکته کرد، شاید به این دلیل که آرتورو را به سرانجامی برساند، به هالیوود.



برخی از منتقدان، نثر روایی جان فانت را نوعی رئالیسم چرک می‌نامند؛ نوعی زبان غیررسمی مهاجران به سرزمین آمریکا که در فقر سر کردند و ادبیات‌شان این چنین، سرد و عاری از صفت و توصیف‌های زیبا و راوی فقر و چرکی و تلخی موجود در اجتماع بود، که برای فرار از واقعیت، سر در خیال دارند

ترتیب خواندن چهارگانه جان فانت

نه روی جلدها و نه در مقدمه هیچ کدام از چهارگانه جان فانت، هیچ اشاره‌ای نشده است که ترتیب خواندن کتاب‌ها چگونه است. ممکن است فکر کنید یا شنیده باشید که ترتیب خواندنشان مهم نیست، ولی من می‌گویم که مهم است، چرا که این چهارگانه، به‌ترتیب سنی شخصیت اصلی و راوی‌شان، آرتورو باندینی، است. پس برای اینکه بدانیم، آرتورو از کجا به کجا می‌رسد، باید ترتیب خواندنشان را بدانیم. «تا بهار صبر کن، باندینی» اولین کتاب از این چهارگانه است، چرا که در این کتاب، آرتورو باندینی، پسری است در سنین دوازده تا چهارده سالگی، که از سرگذشت خودش و پدر و مادر و برادرهایش روایت می‌کند، که چطور بعد از مهاجرت از ایتالیا به آمریکا روزگار می‌گردانند. در این کتاب، چرخش زاویه دید راوی از پدر به پسر، خیلی عجیب و البته زیباست. شخصیتی



نگاهی به

کتاب‌های ترجمه شده بازار

دام‌چاله‌های ترجمه^(۱)

فاطمه منصوری نصرآباد

مترجم



فکر می‌کنم قبلاً در یکی از شماره‌ها درباره کلمات یا عباراتی که چند معنا دارند صحبت کرده بودم. در کتاب «از گوشه و کنار ترجمه» دیدم که جناب علی صلح‌جو در بخشی از مطلب به چیزی مشابه اشاره کرده‌اند و نام اینگونه کلمات را دام‌چاله یا تله گذاشته‌اند که معادلی برای pitfall در انگلیسی است. تصمیم بر آن شد تا مطالب دنباله‌داری با عنوان «دام‌چاله‌های ترجمه» بنویسم و در آنها درباره عبارات، اصطلاحات و کلماتی که می‌تواند در ترجمه (به‌طور خاص انگلیسی به فارسی) نیاز به ظرافت و توجه داشته باشد، حرف بزنم. شروع کار هم از خود مطلب آن کتاب وام گرفته شده و درباره عبارت «out of» می‌نویسم. خود عبارت طبق دیکشنری معنای «بیرون از...» یا «خارج از...» دارد که در اکثر مواقع می‌توان باتوجه به این معنی آن را به فارسی برگرداند. مثلاً جمله‌ای از ناتور دشت‌جی دی. سلینجر که می‌گوید «I was out of breath anyway, so I quit horsing around» را در نظر بگیرید. خود عبارت out of breath در وقتی مترجم می‌خواند با خود می‌گوید خب خارج از نفس بودن (اگر خیلی تحت‌اللفظی بخوایم پیش برویم) یعنی از نفس افتادن پس همین را به‌عنوان جایگزین استفاده می‌کند. هرچند که باتوجه به این متن «به نفس نفوس افتاده بودم و



بی‌خیال

شوخی کردن

شدم» بهتر و

روان‌تر است اما

به‌رحال اشتباه نیست.

حالا مواردی اینچنینی که در

بیشتر متن‌ها استفاده می‌شود، زیاد سخت نیستند و حتی مترجم‌های تازه‌کار هم می‌توانند از پس آن بریایند. اما اگر عبارات یا جملاتی مثل «He invited her out to dinner out of pity, as he felt sorry for her situation» باشیم، ماجرا متفاوت می‌شود و اینجا قسمت چالش‌برانگیز کار مترجم است که حواسش باشد دیگر نباید آن را در معنای «خارج از...» یا به‌صورت روان‌تر به شکل «بدون...» ترجمه کند. برعکس کاربرد قبل عباراتی مثل out of pity/interest/shame/guilt... یعنی کاری را از روی دلسوزی، علاقه، خجالت یا احساس گناه و... انجام دهیم. در واقع عبارت بالا به معنای آن است که «به‌خاطر شرایط بدش ناراحت بود و از سر ترحم او را به شام دعوت کرد.» اگر مترجم در ترجمه چنین عباراتی حواسش را جمع نکند و یا همان معنای قبل آن را به فارسی جایگزین کند، معنای کاملاً متضاد حاصل می‌شود. از سر ترحم کجا و بدون ترحم کجا! در آخر هم، مطلب را با اضافه کردن اصطلاح «beat the daylight out of someone» تمام می‌کنم که به معنای کسی را زیر پا له کردن یا کتک زدن است.

مصاحبه با معصومه محمدی، نویسنده کتاب «من زینب تو هستم»

روایت یک جهاد خواهرانه

الهام قاسمی

خبرنگار

کتاب «من زینب تو هستم» رمانی است در ژانر دفاع مقدس. روایت مرارت‌های خواهری که بعد از شهادت و اسارت برادرانش دیگر به زندگی قبل خود بازنگشته و زینب‌وار پای عشق خواهر و برادری‌اش ایستاد. این اثر که پنجمین کتاب از مجموعه کتاب‌های خاطرات شفاهی انتشارات ۲۷ بعثت است، در ۴۱۶ صفحه به قلم معصومه محمدی در ۱۴۰۰ چاپ شد. گفت‌وگوی ما با این نویسنده را بخوانید.

عنوان اثر و طرح روی جلد آن چگونه خلق شد؟

کتاب، روایت خواهرانه یکی از شهدای دفاع مقدس است. از آنجایی که حضرت زینب(س) اولین خواهر شهید و نماد صبر و وفای خواهرانه هستند، سعی شد عنوانی انتخاب بشود که درخور این روایت خواهرانه و نمایانگر صبر و جهاد خواهران شهدا باشد. «من زینب تو هستم» نشان از خواهری حضرت زینب(س) دارد. همان‌طور که در تقدیم‌نامه اشاره شده، این کتاب به حضرت زینب تقدیم شده چرا که خواهران شهدای ما این مقام را از صدقه سر ایشان دارند. «من زینب تو هستم» یعنی من خواهری هستم که اگر برادر من رفت در راه خدا و به شهادت رسید، این من هستم که علم را در دست می‌گیرم و راه حسینی برادرمان را ادامه می‌دهم. درباره طرح جلد بگویم که من خیلی اصرار داشتم طرح جلد مفهوم انتظار را نشان بدهد، پس با طراح جلد و مدیر هنری صحبت کردم و طرحی هم ارائه کردم که پذیرفته نشد و خودشان طرح حاضر را زدند و سبزی انتظار را با قامت خواهر شهید و رنگ سرخ کتاب را نشان از شهادت گرفتند.

روند نگارش کتاب چقدر طول کشیده است؟

دو سه ماه صرف پژوهش شد و از نگارش تا چاپ و ورود به بازار نشر ۱۷ ماه طول کشید.

طریقه آشنایی شما با خانواده شهید چگونه بود؟

مادر من، خواهر شهید بودند و طبیعتاً بنده برحسب نسبت فامیلی شناخت و آشنایی زیادی با این خانواده داشتم.

چی شد که به عنوان اولین اثر به‌سراغ زندگینامه شهید دفاع مقدس رفتید؟ آن هم شهیدی که با شما نسبت خانوادگی داشت؟ بخش بزرگی از سبب مطالعاتی‌ام به حوزه ادبیات پایداری تعلق داشت؛ جایی احساس کردم باید برای این تعلق خاطر و علاقه‌مندی قدم مؤثری بردارم پس تصمیم گرفتم تا از شهدا و خانواده‌هایشان بنویسم. وقتی عزم جزم کردم نگاهم به سوزه نابی که سال‌ها کنار من بود، معطوف شد و یقین کردم که باید این کار را انجام دهم. اولش فکر کردم که زندگینامه شهید را

خیلی دوست

داشتم مادر

شهید، کتاب را

ببیند. مریض بود

می‌ترسیدم از دنیا

برود و حسرت

بخورم. به مادر

گفتم به او بگوید

که کتابی نوشته‌ام

و دعایم کند. او

شنید و دعا کرد و

من فیلم گرفتم.

دل‌تنگ که می‌شوم

فیلمش را می‌بینم

برخورد خوانندگان اثر با شما وقتی که فهمیدند شما خواهرزاده شهید هستید، چه بود؟

برای همه جالب است و از جان‌ودل می‌پذیرند؛ اما گاه دیدم که عده‌ای به‌خاطر نسبت فامیلی‌ام با شهید، نگارش کتاب را سهل می‌دانند. در صورتی که فقط خدا و شهید می‌دانند که چه بر من گذشته، متنی نیست؛ با تمام وجود این کار را انجام دادم و امیدوارم که مقبول بیفتد. این نسبت چه کمکی در نوشتن زندگینامه شهید نامدار به شما کرد؟

شاید اگر غریبه‌ای مراجعه می‌کرد نمی‌توانست این اطلاعات را از خانواده شهید بگیرد، از این جهت کمک رسان بود. از طرفی دیگر چون راوی کتاب را از بُر بودم و با پوست و گوشت احساسش کردم زیر و بمی از کار نگارش را برایم باز کرد که برای غریبه‌ها این مرحله قفل است.

قهرمان در کتاب شما کیست؟

راوی خواهر است و در نگاه اول او قهرمان است. اما استثنائاً در این کتاب بیش از یک قهرمان وجود دارد. زینب ننه اولین قهرمان است بعد عالیه نامدار و...

از آنجا که سوزه اثر دایی شما بودند، در حین تهیه مصاحبه و جمع‌آوری با چه چالش‌هایی مواجه بودید؟

اولین چالش به حساب نیامردن و جدی نگرفتن بود. شاید فکر کردند من می‌گردم و نمی‌یابم و خسته می‌شوم و رها می‌کنم اما من گشتم تا به اطلاعات بسیار نابی رسیدم.

خاطره‌ای به یاد ماندنی بگویید.

خیلی دوست داشتم مادر شهید، کتاب را ببیند. مریض بود می‌ترسیدم از دنیا برود و حسرت بخورم. به مادرم گفتم به او بگویند که کتابی نوشته‌ام و دعایم کند. او شنید و دعا کرد و من فیلم گرفتم. دل‌تنگ که می‌شوم فیلمش را می‌بینم. این خاطره را تا حالا جایی مطرح نکرده بودم؛ هرچند حسرت دیدن کتاب در دستانش تا ابد بر دلم ماند.

به عنوان نویسنده‌ای که برای اولین بار در حوزه دفاع مقدس می‌نویسد، تعریف شما از هشت سال جنگ تحمیلی چیست؟

رزمندگان ما سرچنگ نداشتند و ناخاسته و برای دفاع از ما جنگیدند. آنان شهادت را دوست داشتند. اما از زندگی سیر نشده بودند. برای هدف والا تر جان دادند تا ما در سلامت و امنیت باشیم و خاکمان پابر جا باشد. معتقدم دفاع ما واقعاً مقدس بوده و زندگی در آن جریان داشته؛ نه فقط در عنوان.

در حال حاضر اثری آماده چاپ دارید؟

این روزها درگیر جمع‌آوری و تدوین زندگینامه شهیدی هستم که یک سال برایش پژوهش کردم و به در بسته خوردم. امیدوارم به مدد خود شهید از سرزندگی خودم، شهید و همسرش دربیایم. شهید با وجود منصب عالی در زمان حیات مادی، گمنامی خاصی داشته و این گمنامی باعث شده که بسیار سخت اطلاعاتی به دست بیاورم.

بنویسم اما دست تقدیر و عنایت شهید راه را نشانم داد. شهید خواهرش را رسانه کرد تا همه بدانند زینب‌ها در همه تاریخ وفادارند. معتقدم خود شهید این راه را پیش پایم گذاشت و خدا را شاکرم که توفیق این مهم حاصل شد. با توجه به نسبت خانوادگی شما با شهید، مصاحبه با کدام راوی از همه سخت‌تر بود؟ مصاحبه با تمام افراد سخت بود و هر فردی چالش‌های خاص خودش را داشت. مصاحبه با مادر شهید از این جهت سخت بود که آلزایمر داشتند و حتی من را که نوه ایشان بودم هم نمی‌شناختند. بعد، مصاحبه با مادرم یعنی راوی کتاب سخت‌تر بود چرا که به این کار راضی نمی‌شدند و سخت همکاری می‌کردند. من باید در قالبی خارج از مصاحبه با ایشان صحبت می‌کردم تا بتوانم خاطرات را از کالبد ذهنی ایشان بیرون بکشم.

از دیدگاه شما که هم نویسنده اثر هستید و هم خواهرزاده شهید، تأثیرگذارترین قسمت زندگی شهید کدام قسمت است؟

سه چهارم پایانی کتاب را اغلب با اشک چشم و حالی دگرگون نگاشتم که حتماً در مطالعه اثر خود را به مخاطب نشان خواهد داد.

شخصیت و سبک زندگی و شهادت شهید چه تأثیری روی زندگی شخصی شما گذاشت؟

همیشه می‌شنیدم که شهید نامدار شبیه رزمنده‌ها و شهدا نبوده و در زندگی‌اش خیلی خوش‌تیپ و خوشگذران بوده اما مادرم در مصاحبه، در برخی موارد، پنهان کاری می‌کرد. بعدها با اصرار من بالاخره این قفل باز شد و من دایی عزیزم را بهتر شناختم هرچند که ده سال بعد از شهادت او به دنیا آمدم اما همیشه در قلبم بود و ارتباط خوبی با او دارم. شهید نامدار را حُرّی از دفاع مقدس می‌دانم چرا که او برای هزارمین بار به من ثابت کرد شهیدان زنده‌اند. باید کتاب را خوانده باشید تا این ادعای مرا تصدیق کنید.



یکی میان زندگی ما راه می‌رود

در موازات تکرار مجاهدین خلق

مهديه جاهد

خبرنگار

رمان یکی میان زندگی ما راه می‌رود نوشته سمیه عالمی؛ سه داستان موازی در کنار هم از سه زن مختلف است که هر کدام از این سه، داستان‌شان در نقطه‌ای از رمان به هم گره می‌خورد.

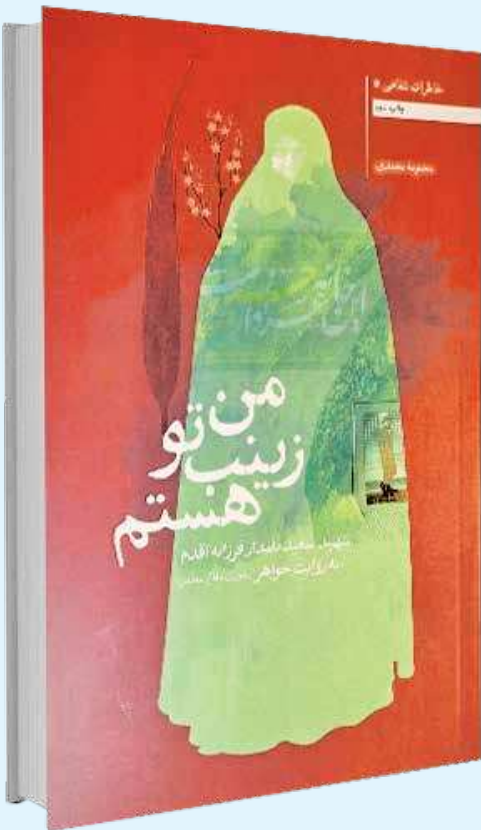
درون مایه رمان درباره گروهک مجاهدین خلق، نقش اسرائیل و مناسبات آنها در میان جنگ ایران و عراق است که در بستر واقعه کشتار حجاج در سال ۶۶ روایت می‌شود. رمان در فصل‌های متعدد و زمان رفت و برگشتی و فلاش‌بک‌های متعدد روایت می‌شود. در هر فصل به سه شخصیت زن اصلی رمان به صورت خاص پرداخته شده است. رمان از حیث شخصیت‌پردازی هرچه پیش می‌رود قابل قبول‌تر می‌شود و شخصیت‌ها برای

مخاطب روشن و قابل درک‌تر. اما پرداخت زیاد و کشمکش بیش از حد شخصیت‌ها با خود باعث شده است فصول طولانی و دچار پریشانی و پراکندگی موضوع شوند. خواننده قطعاً وقتی تا نیمه‌های کتاب نقطه عطفی بین شخصیت‌ها پیدا نکند احتمالاً آنگیزه‌اش را برای اتمام از دست می‌دهد. داستان از ۹ مرداد آغاز می‌شود و مثل یک تقویم ورق می‌خورد تا آنچه را در روزهای گذشته رقم خورده است، به اطلاع خواننده برساند. عنوان هر فصل، روزی است که ماجرا در آن رخ داده است؛ یک سال و نه ماه قبل، شش ماه و بیست روز قبل، دو ماه و بیست و پنج روز قبل...

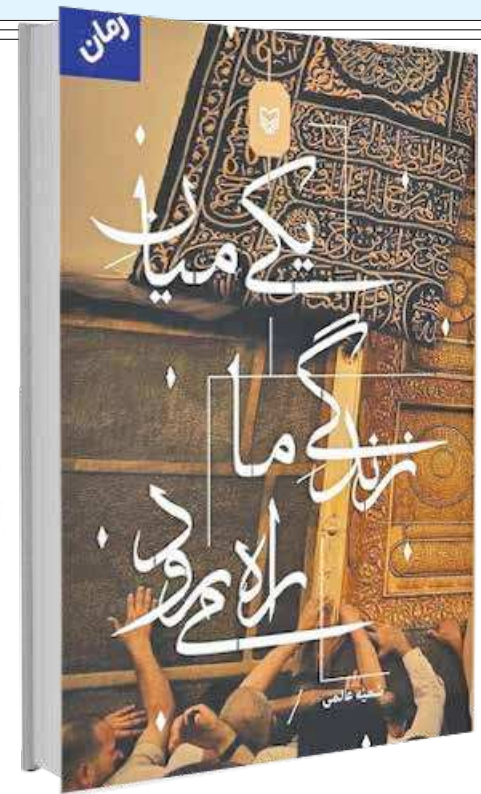
با اینکه فصل‌بندی جدید و جذابی به نظر می‌رسد اما با توجه به بازی فرمی داستان این زمان‌بندی در روند داستان خلل ایجاد می‌کند و به نظر باعث از دست رفتن زمان و به هم ریختگی چینش واقعه و از بین رفتن

تمرکز مخاطب می‌شود و خواننده را به مراجعه مکرر به فصل‌های قبلی وامی‌دارد. رمان به علت پرداختن به موضوعات خاص و پر و بال دادن به این موضوعات با استفاده از شخصیت‌های متعدد، نماد و نشانه‌گذاری در شخصیت‌ها و رفتارشان، ممکن است مخاطب عام را خسته و دلزده کند. این نمادگرایی آنقدر در کتاب زیاد می‌شود که ناچار نویسنده در انتهای رمان دست به مستقیم‌گویی می‌زند و رمان حالت شعاری پیدا می‌کند. به همین دلیل در نگاه اول این رمان ممکن است جذب مخاطب خاص در چهارچوب و قاعده فکری خاص را داشته باشد.

در هر صورت این رمان را می‌توان در دسته رمان زنان قرار داد که محوریت آن کشف هویتی زنان رمان توسط خودشان است؛ هرکدام با راهی منحصر به خودشان. این رمان توسط انتشارات سوره‌مهر به چاپ رسیده است.



بخش بزرگی از سبب مطالعاتی‌ام به حوزه ادبیات پایداری تعلق داشت؛ جایی احساس کردم باید برای این تعلق خاطر و علاقه‌مندی قدم مؤثری بردارم پس تصمیم گرفتم تا از شهدا و خانواده‌هایشان بنویسم. وقتی عزم جزم کردم نگاهم به سوزه نابی که سال‌ها کنار من بود، معطوف شد و یقین کردم که باید این کار را انجام دهم



رمان به علت پرداختن به موضوعات خاص و پر و بال دادن به این موضوعات با استفاده از شخصیت‌های متعدد، نماد و نشانه‌گذاری در شخصیت‌ها و رفتارشان، ممکن است مخاطب عام را خسته و دلزده کند. این نمادگرایی آنقدر در کتاب زیاد می‌شود که ناچار نویسنده در انتهای رمان دست به مستقیم‌گویی می‌زند و رمان حالت شعاری پیدا می‌کند



در عصر پلنرها تو پلنر کتاب باش!

موجوداتی نوظهور به نام پلنر کتاب

مریم رحیمی پور
خبرنگار

وقتی خیلی کوچک بودم مثل یک کرم ابریشم که ولع جویدن برگ‌های توت را دارد، کتاب می‌خواندم. مادر بزرگم در همان سال‌ها یک‌بار خیلی جدی توصیه کرد که دفتری بردارم و لیست کتاب‌هایی را که خوانده‌ام در آن بنویسم. او مادر بزرگ بسیار مهربانی بود و معمولاً برای ما نوه‌هایش هیچ بکن، نکنی نداشت ولی این حرف را خیلی جدی و قاطع زد. من هم یک دفتر برداشتم و تلاش کردم در آن اسم کتاب‌هایی را که خوانده‌ام بنویسم. بعدتر احساس کردم مادر بزرگ که چند کلاس بیشتر سواد ندارد، خیلی از کتاب و کتابخوانی چیزی متوجه نمی‌شود و حتماً همین‌طور یک چیزی گفته است. اصلاً چه نیازی است که اسم کتاب‌هایی را که خوانده‌ام بنویسم؟ وقتی همه‌شان را یادم می‌ماند؟

بخت با من یار بود و حافظه خوبی داشتم، از طرفی تعداد کتاب‌های مخصوص کودک و نوجوان در آن زمان این‌قدر زیاد نبود و ناچار بودم هر کتاب را چندین بار بخوانم، به همین خاطر تقریباً غیرممکن بود که چیزی از خاطرم بیرون آید اما با وجود این یک روز به خودم آمدم و متوجه شدم که داستان‌هایی در ذهنم است که منشأشان را نمی‌دانم و حاصل کتاب‌هایی است که از کتابخانه مدرسه قرض گرفتم و اسم هیچ کدام‌شان هم خاطرم نیست. یاد حرف مادر بزرگم و قضاوت احمقانه خودم افتادم، آن زمان دیگر خیلی بزرگ شده بودم و خودم در یک فایل روی کامپیوترم، اسم کتاب‌هایی را که خوانده بودم می‌نوشتیم ولی برای یادآوری کتاب‌های گمشده در دالان حافظه خیلی دیر شده بود.

ایده پلنر کتاب خیلی پیش از این به ذهنم رسیده بود، آن زمان که پلنرها به اندازه امروز رایج نبودند (که خیلی هم از آن دوران نمی‌گذرد) اسمش را گذاشته بودیم «دفتر کتابخوانی». بدین ترتیب با کمک یکی از دوستانم که طراح گرافیک بود، صفحه به صفحه‌اش را طراحی کردیم و دست بچه‌های کلاس

دادیم. دفتر فوق‌العاده‌ای هم از آب در آمد. صفحه اولش شناسنامه کتابخوان مورد نظر بود و می‌توانست مشخصاتش و کتاب‌هایی که دوست دارد را یادداشت کند، صفحه دوم طرحی گرافیکی از یک کتابخانه بزرگ بود که بچه‌ها می‌توانستند نام هر کتابی را که خواندند بنویسند. باقی صفحات یک الگوی تکرار شونده داشت؛ بخشی برای مشخصات کتاب، دو صفحه خط دار برای نوشتن خلاصه و نظرشان در مورد کتاب، یک صفحه هم برای نوشتن اطلاعات نویسنده و جملاتی از کتاب که دوست داشته‌اند. بخشی را هم برای این قرار داده بودیم که اگر جلد کتابی را دوست نداشتند آن را مجدداً طراحی یا

زیاد بود. بیشتر از صد هزار تومان، پس چیزی نبود که بتوان برای همه بچه‌های یک کلاس تهیه کرد یا حتی به گروهی از کتابخوان‌ها هدیه داد. اما همان‌طور که همه می‌دانیم بهترین پلنرها آن‌هایی نیستند که به‌صورت آماده از کتابفروشی‌ها می‌خریم. پلنرهای خوب‌تر آن‌هایی هستند که خودمان صفحه به صفحه‌اش را مطابق نیازمان طراحی می‌کنیم.

چند وقت پیش یک کتاب خواندم با اسم «منتقد کوچک» که در آن دختر نوجوانی که آرزو داشت منتقد غذا شود به توصیه خاله‌اش نقد هر غذایی که خورده بود را نوشته و چندین دفتر از تجربیاتش را ثبت



نقاشی کنند و در دفترشان بچسباند و در پایان هم یک شناسنامه دیگر، برای کتابخوانی که از ابتدای شروع کردن این دفتر تغییر کرده و حالا آدم جدیدی شده است و نیاز به شناسنامه جدیدی دارد. چند وقت پیش در یک کتابفروشی دیدم که نشر هوپا هم، چنین ایده‌ای را عملی کرده و اسمش را گذاشته «دفتر یادداشت یک خوره کتاب» که این دفتر هم بخش‌های مختلفی داشت؛ لیستی برای کتاب‌هایی که خریده‌ایم یا قرض گرفتیم و قرض دادیم. همچنین بخشی برای نوشتن مشخصات کتاب‌هایی که خوانده‌ایم، چند ردیاب کتاب که نشان می‌دهد در هر ماه و هر روز کتاب خوانی اما دوست‌داری بالاخره یک روز شروع کنی، اگر کتاب می‌خوانی اما دوست‌داری بیشتر بخوانی، اگر کتاب نصفه نیمه زیاد خوانده‌ای و نتوانستی تمام‌شان کنی، اگر برای کتاب خواندن نیاز به برنامه‌ریزی داری، اگر دوست کتابخوانی داری که نمی‌دانی چه هدیه‌ای به او بدهی، پس این دفتر مخصوص توست!»

قیمت «دفتر یادداشت یک خوره کتاب»

چند وقت پیش یک خواندم با اسم «منتقد کوچک» که در آن دختر نوجوانی که آرزو داشت منتقد غذا شود به توصیه خاله‌اش نقد هر غذایی که خورده بود را نوشته بود و چندین دفتر از تجربیاتش را ثبت کرده بود که در ادامه هم یک منتقد حرفه‌ای غذا شد. اگر به توصیه مادر بزرگم گوش کرده بودم احتمالاً من هم امروز چندین دفتر مملو از نظراتم در مورد کتاب‌ها داشتم و احساساتم بعد از خواندن هر کتاب در هزارتوی تاریخ ناپدید نمی‌شدند



جور دیگر ببینیم

جهان از دید علی خدایی
هزار وجه و هزار رنگ دارد

زهرا بزرگ‌زاده
روانشناس کودک



چند هفته‌ای است که به لطف یکی از مربیان مهارت‌های خواندن، نوشتن و مهارت‌های زندگی و همچنین از مشاوران و عضو شورای کتاب کودک، با کتاب‌هایی از علی خدایی آشنا شده‌ام. علی خدایی نویسنده و تصویرگر کتاب کودک است که تصویرگری بیش از ۸۰ عنوان کتاب را به عهده داشته است. او جوایز زیادی را هم برای کتاب‌های خود از جشنواره‌های داخلی و خارجی دریافت کرده است.

آنچه کتاب‌های او را ویژه می‌کند، نگاه متفاوت او به اشیاست. او می‌تواند حیوانات، اثاث خانه، حروف و اعداد را از جنبه‌های گوناگون ببیند و تصاویرشان را باهم تلفیق کند. همین ویژگی به خواننده، امکان متفاوت دیدن را می‌دهد. فهم این حقیقت که هر امری از هر زاویه‌ای جوری دیگر می‌نماید، کلید خلاقیت است.

کتاب از این طرف نگاه کن، متن ندارد، در عوض با ورق زدن هر برگ از کتاب، تصویرهایی که گمان می‌کردیم شناخیم‌شان، تغییر می‌کند و ما مجبوریم شناختمان را نسبت به آن دوباره سامان دهیم. کودکان حین خواندن این کتاب، شگفت‌زده می‌شوند و اگر این کتاب در جمع خوانده شود، برخی در برگ جدید از کتاب، تصویر جدید را می‌بینند و برخی همچنان تنها حیوان قبلی را تشخیص می‌دهند. همین باعث می‌شود کودک بفهمد نظرات متفاوت است و تغییر زاویه دید، ممکن است چیزهای جدیدی را نشانمان دهد. من روی دستم می‌ایستم کتاب دیگری از اوست که داستان‌سرایی آن به عهده کودک است، تصاویر کتاب پشت سر هم داستانی را روایت می‌کنند که نوشته نشده و کودک می‌تواند آن را با چشم دنبال کند و پس از حدس زدن در مورد حیوانی که فقط بخشی از آن در صفحه‌ها مشخص است، به صفحه آخر می‌رسیم و معما حل می‌شود.

چی چی قاشق و قیچی نیز در مورد اثاث خانه است که با یکدیگر اشکال مختلف می‌سازند، اگر بخواهیم این کتاب را به صورت تعاملی با کودکان بخوانیم، می‌توانیم در آخر از آنها بپرسیم با اشکال و اثاث خانه، دیگر چه چیزهایی می‌توان ساخت؟

کتاب همین و همان، عددهای من، قورباغه آوازه‌خوان، الف مثل آهو و ف مثل فیل نیز دیگر کتاب‌های علی خدایی هستند که در انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به چاپ رسیده‌اند.

این کتاب‌ها اغلب یا متن ندارند و یا کل کتاب در حد ۱۰۰ کلمه نوشتار دارد. همین ویژگی باعث می‌شود کودک تنها بتواند با کتاب سرگرم شود و از آن لذت ببرد. کتاب‌های الف مثل آهو و ف مثل فیل برای نوجوانان و دیگر کتاب‌ها برای کودکان ۴ سال به بالا مناسب است.



کاش تاریخی وجود نداشت

به احترام دخترکانی که
زندگی نکردند

محمد حسین رمضانی
دانش‌آموز پایه دهم



از وقتی پای اینترنت و فضای مجازی به زندگی ما باز شده است، تاریخ جور دیگری بیان شده و بیشتر در قد و قواره اطلاعات عمومی یا دانستنی‌ها مرور می‌کنیم. ولی همیشه هم همین‌قدر ژيگول و جذاب نیست. تاریخ به عنوان داستان زندگی بشر بالا و پایین دارد و نمی‌شود فقط در یک قاب نگاهش کرد. مخصوصاً اتفاقات تلخ و ناگوارش اثر دیگری بر ما می‌گذارد و می‌تواند نگاه ما را تغییر دهد. «لالایی برای دختر مرده» روایت اتفاقی عجیب و ناملموس در سال‌های دور از ما و در اثنای تاریخ است. زمانی که خانواده‌ها برای پرداخت مالیات و گذراندن امور زندگی‌شان مجبور به فروختن دختران خردسال و عزیزشان می‌شوند. آنها را می‌فروشند و به دست مأموران ترکمن می‌سپارند تا سرنوشتشان در جای دیگری رقم بخورد. حکیمه یکی از همین دختران است که بعد از فروخته شدن اتفاقات ناخوشی را سپری می‌کند و حالا از آن زمان‌ها به شهرک ارغوان آمده است. شهرک ارغوان در حوالی تهران است و حالا اوضاع چندان مطلوبی ندارد و فقط چند ساختمانش از خانوار تکمیل شده. زهره و مینا هم در مدرسه مختص به همین شهرک درس می‌خوانند و در همینجا ساکن‌اند. روح حکیمه به سراغ زهره می‌رود و زندگی تلخش را برای او می‌گوید. زهره هم در مواجهه با او عوض می‌شود. اول کمی احساس ترس می‌کند اما پای صحبت‌های حکیمه که می‌نشیند جذب زندگی‌اش می‌شود. وقتی هم که در مدرسه برای مینا تعریفش می‌کند، مینا و البته بقیه بچه‌ها فکر می‌کنند خیالاتی شده است. داستان حکیمه و زهره و مینا به همینجا ختم نمی‌شود و زهره و مینا درگیر ماجرا می‌شوند.

کتاب «لالایی برای دختر مرده» صفحه جدیدی در روایت کردن تاریخ است. به گونه‌ای که هم به صحت تاریخ پرداخته شده و هم داستان رنگ و لعاب دارد. شخصیت‌های داستان به درستی ایفای نقش کرده‌اند و پیامی را که باید انتقال می‌دهند. داستان هم با عبور کردن هر بخش از زبان هر شخصیت تکمیل می‌شود و در آخر با یک پایان‌بندی قوی و قابل اعتنا، هنر نویسنده را نشان می‌دهد. آقای شاه‌آبادی که تجربه خوب و پر ثمره‌ای در حوزه داستان‌ها و رمان‌های تاریخی دارند، به خوبی از عهده این داستان برآمده‌اند و حق مطلب را ادا کرده‌اند. در آخر، رمان «لالایی برای دختر مرده» را به تاریخ دوستان پیشنهادش می‌کنم با اینکه غم دارد.



کتاب «لالایی برای دختر مرده» صفحه جدیدی در روایت کردن تاریخ است. به گونه‌ای که هم صحت تاریخ پرداخته شده و هم داستان رنگ و لعاب دارد. شخصیت‌های داستان به درستی ایفای نقش کرده‌اند و پیامی را که باید انتقال می‌دهند



دخترها عزیزند چون دخترند

آیه طائبی
دبیر گروه زندگی



من مثل باقی دخترهای فامیل نبودم. خانواده ما، یک خانواده سنتی بود و من مثل باقی دخترها، آرام و متین نبودم، رنگ صورتی را دوست نداشتم، همیشه خندان و شاد هم نبودم. من از در و دیوار بالا می‌رفتم، نه چون می‌خواستم پسر باشم و کارهای پسرانه کنم، چون عاشق عکاسی اجتماعی بودم و برای برخی عکس‌ها نیاز به زاویه‌ای بلندتر از قد خودم داشتم.

یک بار سه تا خیابان را با کوله دوربین و لنزها دیدم و از دست پلیس فرار کردم، چون بی‌هوا از دیوار بانک بالا رفته بودم و جایی حواسم داری و من مثل گربه‌ای ترسیده، پایین پریدم و الفرار. نوجوان بودم و زیاد می‌ترسیدم. از پلیس بیشتر از آدم‌های عادی.

من برای رسیدن به خواسته‌هایم مجبور بودم از ظرافت دخترانه‌ام کم کنم؛ انتخاب نبود، مکانیزم دفاعی بود برای بقا. می‌دانستم بدون رسیدن به خواسته‌هایم

مرده‌ای متحرک خواهم بود و من نمی‌خواستم بمیرم. گوش‌هایمان پر است از کلیشه‌هایی درباره دختران که هنوز و همیشه با نزدیک شدن به روز دختر زیاد می‌شنویم و من حالم بد می‌شود از تکتک کلماتش.

خسته‌ام از این همه تکرار اشتباه. اینکه دخترها برای هر خانهای لازمند که خانه را صورتی کنند و غم‌خوار پدر باشند و عصای دست مادر و مادر برادر؛ اینکه دخترها از اول مادرند و مهربانی‌شان ال است و بل است.

کافی نیست؟ این همه بار مسئولیت را برای چه از ابتدای پاگرفتن روی دوش دخترها می‌گذارید؟ چرا اجازه نمی‌دهید دخترها بچه باشند و بچگی کنند؟ چرا دختر باید غم‌خوار پدر باشد؟ مگر عشق فرزند به پدر، جنسیت برمی‌دارد؟ پسرها غم‌خوار نیستند؟ مهربان نیستند؟ حامی نیستند؟ اگر دختری دوست نداشت صورتی

باشد، یعنی می‌خواهد ادای پسرها را در بیاورد؟ حتمی باید دخترها در قیاس با پسرها تعریف شوند؟ نمی‌شود دختری آبی باشد؟ سبز باشد؟ قهوه‌ای باشد؟

دختر قرار نیست به دنیا بیاید که ظرافت و لطافت ساطع کند، این خانواده است که باید با امنیتی که می‌سازد، اجازه دهد دختر با لطافتش زندگی کند، آزاد و راه باشد. دختر هم انسان است و به حکم انسانیت ارزشمند است و دوست داشتنی؛ نه چون لطیف

است و مهربان است و صورتی. ۲. اگر قرار است روزی در تقویم به حرمت حضرت معصومه(ع) که فخر ایران است به نام روز دختر داشته باشیم، باید تلاش کنیم در آن روز به جای قالب زدن دختران، آنها را همین که هستند، دوست بداریم و احترام کنیم؛ نه چون عصا دست پیری است و غم‌خوار است و حامی است و صورتی؛ نه

چون حجاب می‌کند و در خانه می‌ماند. اگر دست از این کلیشه‌ها برداریم، دخترها می‌توانند آزاد باشند به انتخاب که صورتی را می‌پسندند یا سبز را، کار خانه را دوست دارند یا فعال اجتماعی بودن را، دل‌شان می‌خواهد آرام و ظریف باشند یا پر سروصدا، درون‌گرا باشند یا برون‌گرا و... و هیچ کدام را با اصل هویت‌شان مغایر ندانند. دخترها باید باشند و باید احترام و ارزش ببینند بدون دلیل، بدون هیچ برای و چون که.



اگر دست از این کلیشه‌ها برداریم، دخترها می‌توانند آزاد باشند به انتخاب که صورتی را می‌پسندند یا سبز را، کار خانه را دوست دارند یا فعال اجتماعی بودن را، دل‌شان می‌خواهد آرام و ظریف باشند یا پر سروصدا، درون‌گرا باشند یا برون‌گرا و... و هیچ کدام را با اصل هویت‌شان مغایر ندانند

زندگی



گفت‌وگویی به بهانه روز دختر

دخترها نمی‌خواستند پسر باشند فقط...

عده‌ای به اشتباه آن را تعبیر می‌کنند. یک سری اراجیفی که عده‌ای به خیال باطل‌شان برای دفاع از حقوق دختران و زنان می‌گویند. دخترها امروز می‌خواهند که در شغل و هنر، محدودیتی نداشته باشند. من خودم شاگردانی دارم که صدای خیلی خوبی دارند و عاشق خواندن هستند ولی نمی‌توانند. با این‌حال کلاس آواز و موسیقی را ادامه می‌دهند چون که رؤیا بزرگی در سر دارند. یک سری از همین دخترها حتی توانستند خانواده‌شان را مجاب کنند که مخالفتی با کلاس آوازشان نداشته باشد. این یعنی دختران ما می‌جنگند و عقب‌نشینی نمی‌کنند.

فاطمه؛ مادر شاعری از دهه شصت می‌گوید: آگاهی، تجربه و قدرت، گفت‌وگو، حلقه گمشده دختران در دهه‌های شصت و هفتاد بود. سال‌های پس از جنگ و سازندگی، سالهایی بود که روابط خانوادگی بویژه روابط دختر با سایر اعضای خانواده در سایه فضا سیاسی و اجتماعی آن زمان بود.

سیاستمداران نوپا حکومت تازه و جوان، در حال نوشتن و اجرای سیاست‌های کلان بودند اما انگار روح جامعه یعنی خانواده و زن را فراموش کردند. زنان و دختران، نمی‌دانستند در این دنیا مردانه چه می‌خواهند. آینده مادر و دختر ایرانی مثل آینده کشور در ابهام بود. اکثر دختران پس از دیستان و دبیرستان برنامه‌ای برای زندگی نداشتند. یا ازدواج و تشکیل زندگی مشترک که مهارت و کیفیت آن را به هیچ دختری آموزش نداده بودند یا ورود به دانشگاه که باز هم خانواده و جامعه برنامه روشنی برای پس از آن نداشت. گزینه‌های زیادی برای انتخاب نبود. آگاهی دختران در این سال‌های اخیر نتیجه آموزش نیست، نتیجه آزمون و خطاست. نتیجه تجربه‌های غالباً سخت و تلخ است. دخترانی که امروز می‌دانند چه می‌خواهند و برای آن

است نگذارد دخترها به هدفی که دارند برسند، ترس از دست‌دادن است. ترس از دست‌دادن چیزهایی که یک عمر برایش تلاش کردند، ترس از دست‌دادن موقعیت و جایگاه اجتماعی که دارند، ترس از دست‌دادن آرامش خانواده. اگر این ترس‌ها نباشد، برای رسیدن به حقوقشان راحت‌تر می‌جنگند.

مشکل دیگر در مسیر راه دخترها، عمدتاً خانواده‌هایی هستند که همراه نیستند. دخترهای امروز ما دیگر می‌دانند که این جنسیت نیست که محدودیت می‌آورد، چهل خودمان بود و وجود آدم‌هایی که چهل را به خوردمان داده بودند تا قدرتشان بیشتر شود. همین که اینها را متوجه شدیم، بیشتر عاشق جنسیت و هم‌جنس‌های مظلوم‌مان شدیم و خودمان را مسئول می‌دانیم که این میراث را برای دخترهای نسل بعد جا نگذاریم. آگاهی دخترهای امروز اصلاً چیز کمی نیست. شاید یک سری از ترس‌ها، قدرت دخترها را کم کرده باشد ولی یک پیچ‌ها و درگوشی‌هایی بین‌مان افتاده است که از صد تا فریاد هم قوی‌تر و اتحادمان را بیشتر کرده است.

امروز دخترها پوشش برابر می‌خواهند که

که خودشان را توانمندتر می‌بینند و از آزمون و خطا کردن، از شکست خوردن هراسی ندارند. حواسمان به چرخاندن این لنز و دیدن این تفاوت‌های آشکار باشد.

زهره که چند سالی است معلم دبیرستان دخترانه است، می‌گوید: من شاگردانی دارم که هم در روستا و محیط بسته‌تر زندگی می‌کنند و هم در مرکز شهر. دانش‌آموزانی که پدر و مادرشان هم از نسل جوان هستند و هم از دهه‌های چهل. در گذشته دخترها حسرت‌های لحظه‌ای بیشتری داشتند. از حق و حقوق دیگری باخبر نبودند، اما الان این حسرت‌ها را شاید فقط در بین دختران روستا ببینم، دیگر دخترها دوست ندارند شبیه پسرها باشند یا شبیه پسرها رفتار کنند و حسرت بخورند که کاش دختر نبودند. انگار دخترها الان تمام انرژی‌شان را دارند صرف رسیدن به حق و حقوق مهم‌تری می‌کنند. مخصوصاً بعد از ماجراهای شهریور سال گذشته، جسورتر شده‌اند و اتفاقاً دارند خیلی از دختربودنشان کیف می‌کنند. احساس ارزشمندی و قدرت بیشتری دارند. به تغییر فکر خانواده‌ها و جامعه فکر می‌کنند.

بزرگترین مشکلی که وجود دارد که ممکن

سمیه ملاتبار
نویسنده

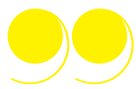


داشتیم از علاقه‌هایشان می‌پرسیدم. از اینکه چند سال دیگر که درسشان تمام شد، قرار است چه کار کنند؟ چه هدفی دارند؟ جواب‌هایشان قشنگ بود. یاسمن گفت عاشق گل و گیاه است و در فکر راه‌اندازی گلخانه رؤیایی‌اش. مهکامه هم چند تا از هنرهای موردعلاقه‌اش را گفت. معصومه ساکت بود و داشت فکر می‌کرد. ضحی همینطور که سرش در دفتر نقاشی قشنگش بود گفت: «هر کسی از یک چیزی لذت می‌برد، من هم از هنر». یک جوری داشت زیر لب زمزمه می‌کرد که انگار با ما نبود، با خودش بود. با اینکه می‌دانستم عاشق کشیدن نقاشی است اما دوست داشتن خودش برایم حرف بزند. گفتیم ضحی چه شده؟ تو از چه چیزی لذت می‌بری؟ گفت از نقاشی کشیدن. بچه‌ها به صفحه باز دفترش که روی میز بود اشاره کردند و گفتند خانم ببینید این را الان کشیدی، لایه‌لای درس‌هایی که دوستشان نداشت... این نقاشی بود که حالش را خوب می‌کرد که کم می‌کرد از خستگی‌هایش.

شما چطور؟ می‌دانید دخترتان از چه چیزی لذت می‌برد؟ می‌دانید برای شادی و رضایت دخترتان چه کارهایی باید انجام دهید؟ تمام درخواست‌ها یا عصیان و ساختارشکنی ما دخترهای قدیم این بود که فکر می‌کردیم کاش دختر نبودیم که اگر دختر نبودیم، اوضاع‌مان خیلی شادتر بود که کاش پسر بودیم تا تقریباً مان هم به‌راه می‌بود و آزادی فکر و عمل بیشتری می‌داشتیم اما دختران امروز فرق کرده‌اند. لنز را که می‌چرخانیم، دخترانی را می‌بینیم که نیاز به استقلال، آزادی و انتخاب را خیلی پررنگ بیان کرده‌اند. دخترانی



آرزوی پسر بودن، فقط فرار کردن از ناتوانی در حق خواهی و آزادی انتخاب است. در نهایت می‌توان گفت حکومت و جامعه و خانواده‌ای که زنان خسته و خشمگین و بلاتکلیف دارد، در اجرا همه سیاست‌هایش دچار مشکل خواهد شد. چه اقتصادی باشد، چه اجتماعی و چه فرهنگی



ایام محسنیه، تاج‌گذاری و اینها مخالف بودم؛ تا جایی که فهمیده‌ام، قرآن و روایات، مخالف قشری‌گرایی و پرداختن به پوسته به جای تفکر و تعقل است. روز دختر، صرف‌نظر از شیرینی و پیام‌فوروارد کردن، اگر بنا نیست تغییری در رفتارها و باورهای نادرست نسبت به دختران داشته باشد، چه کارکردی دارد؟ آیا می‌خواستیم جایگاه دختر در خانواده را با کادو بهبود دهیم؟ آنهایی که دختر نداشتند و هرگز نخواهند داشت چه؟ فقط می‌خواهیم به دخترانمان بگوییم دوستان داریم؟ دختران ما مشکلات جدی دارند؛ مشکلات فرهنگی و قانونی. مشکلاتی که با عدالت جور نیست و در تناقض است. آزادی که امروز حرفش بین دختران زیاد شده است در مفهوم همین عدالت قرار می‌گیرد. اگر عدالت رعایت می‌شد، دختران ما دنبال چیز دیگری نبودند. الان چیزی که دارد به دختران ما فشار می‌آورد، مسأله نابرابری است. منظوم برابری به معنا مساوی‌بودن دختر و پسر نیست، فراتر از اینهاست. خیلی هم واضح است. دختران و زنان ما تجربه نابرابرانه مشترکی را از سر گذرانندند. دختران نسل جدید هم که شاهد تمام این تجربیات بوده‌اند.

به نظر من حق بدیهی و طبیعی است که دختران امروز دنبال فرصت‌های برابر باشند که وقتی متون دینی را هم نگاه می‌کنید می‌بینید که در تناقض با درخواست‌هایشان نیست. استدلال‌لشان هم این است که شما می‌گویید اصل دین با دیندار فرق دارد ولی ما جز رفتار دین‌دار چیز دیگری نداریم ببینیم که راجع به دین تصمیم بگیریم. حالا درست است که در این حرف‌شان کمی اغراق وجود دارد، چه طوری دختر جوان ما که انتظار توانایی اجتهاد را هم نمی‌شود از او داشته باشیم، که حتی ممکن است با زبان عربی هم زاویه داشته باشد، بخواهد برود و در دین جست‌وجو کند و ببیند چقدر از حرف‌هایی که آقایان می‌زنند برآمده از دین است.

یک طیف قابل توجهی از دخترانی که می‌خواهند بدون حجاب اجباری زندگی کنند، حالا چه خودشان بخواهند حجاب را بردارند و چه خودشان مجبیه باشند ولی مخالف با حجاب اجباری باشند، دخترانی هستند که تحت رفتار افراطی پدران و مادران مذهبی‌شان بودند.

در واقع متأسفانه دختر ما زورهایی در موارد مختلف دینی دیده است که قرار نبوده ببیند و تجربه کند. برای همین الان مخالفت با حجاب، به‌عنوان یک نماد است.

به نظر من ریشه این اجبارها هم واقعاً به دین برنمی‌گردد، مسأله این است که دختران ما می‌خواهند با تجربه‌های ناخوشایندی که در کودکی و نوجوانی داشتند، مقابله کنند. ممکن است این در مورد همه هم صدق نکند چون عده‌ای هم هستند که اصلاً خانواده مذهبی نداشتند ولی مثلاً در مدرسه این زورها و اجبارها را چشیدند. به‌رحال مسأله اصلی، مقابله با زوری است که قبلاً برایشان اتفاق افتاده یا دارد اتفاق می‌افتد که فشار و آسیب روحی و جسمی برایشان داشته است. فرض کنید دختری به‌رشته خاصی علاقه داشت ولی به‌خاطر اعتقادات غلط خانواده یا به‌خاطر اینکه دانشگاه تک‌جنسیتی قبول نشده یا به‌خاطر اینکه شهرستان قبول شده و یا چون پدر و مادرش معتقد بودند که این رشته به درد دخترشان نمی‌خورد، از حق مسلم تحصیل موردعلاقه‌اش باز مانده است.

بعضی از دختران ما هم که به‌خاطر تجربه‌های تلخی که مادران یا مادر بزرگان‌شان در گذشته از سر گذراندند، مخالفت می‌کنند. بسیار می‌بینم که اغلب دخترها از شنیدن تجربیات خشونت خانگی در فشار هستند و خیلی برایشان ناراحت‌کننده است که هیچ مقابله قانونی با این خشونت‌ها نشده و راهکاری هم وجود نداشته در حالی که در مورد حجاب، با این شدت و این هزینه ریالی دارد برخورد می‌شود. از پدر بزرگ مادرم و دیگرانی مثل او ممنونم که در روزگار پسرپرستی، دختران را احترام ویژه کردند (هر بار که می‌دیدمان، هزار دشت گل توی چشم‌های آبی‌اش می‌رویید). از بابا بزرگ و دیگران مثل او ممنونم که دخترانشان را آزاد گذاشتند برای انتخاب و به نسلی یاد دادند که اختیار در انتخاب، نعمت بزرگ خداست. از پدرم و دیگران مثل او ممنونم که کودکی و نوجوانی ما به تبعیض دختر- پسری نگذشت، نه دخترشان برای کاری محدود شد و نه پسرشان امتیاز ویژه‌ای گرفت!

می‌رسد روزی که به جای نام‌گذاری روز دختر، از بسط عزاداری به دهه‌های متعدد تا اختراع



فریاد می‌زنند و می‌جنگند در خانواده‌ای بزرگ شده‌اند که مادرانشان طبق برنامه دیگران زندگی کرده‌اند. طبق برنامه پدران، همسران، مدرسه و دانشگاه و رسانه و حکومت. پس دختران برحسب تجربه و مشاهده یاد گرفتند که برای انتخاب، می‌توان از همه اینها عبور کرد!

ریشه‌های جنبش‌های زنانه، همین آگاهی برخاسته از آزمون و خطاست. مزیت دیگر دختران امروز این است که می‌توانند حرف بزنند. علاوه بر اینکه می‌دانند چه می‌خواهند، توانایی اعلام آن را هم دارند. هم در محیط خانواده و در رابطه با پدر و مادر، هم در بعد کلان و در ارتباط با جامعه و سیاستگذاران.

دختری که در دهه شصت چون بلد نبود برای دفاع از حشش حرف بزند، آرزو داشت که پسر باشد و کاری را که دلش می‌خواهد انجام دهد. حالا فهمیده است که مطالبه یک زیست دلخواه، در گرو جنسیت نیست. در گرو حریت است! آدمی که آزاده نباشد فرقی در زن یا مرد بودنش نیست.

آرزوی پسر بودن، فقط فرار کردن از توانایی در حق خواهی و آزادی انتخاب است. در نهایت می‌توان گفت حکومت و جامعه و خانواده‌ای که زنان خسته و خشمگین و بی‌التکلیف دارد، در اجرای همه سیاست‌هایش دچار مشکل خواهد شد. چه اقتصادی باشد، چه اجتماعی و چه فرهنگی.

زنان و دختران هر دوره از تاریخ، از دوران‌های قبل خود، آگاه‌تر، جسورتر و هدفمندتر بوده‌اند. خانواده و حکومت و رسانه و مدرسه و دانشگاهی که این حقیقت را نپذیرد یا کتمان کند فقط زمان را هدر داده است.

سمیه‌سادات که مادر دو دختر است و استاد دانشگاه، می‌گوید: از قدیم با مناسبت‌سازی، از بسط عزاداری به دهه‌های متعدد تا اختراع



آگاهی دختران در این سال‌های اخیر نتیجه آموزش نیست؛ خطاست. نتیجه تجربه‌های غالباً سخت و تلخ است. دخترانی که امروز می‌دانند چه می‌خواهند و برای آن فریاد می‌زنند و می‌جنگند در خانواده‌ای بزرگ شده‌اند که مادرانشان طبق برنامه دیگران زندگی کرده‌اند



حواس‌مان به حق و عدالت جمع شود؟ حوزه علمیه یادش بیفتد که روزگار هزار هزار بار چرخ خورده و فکری باید کرد؛ روزی که پرستار کرد مادر بزرگ بتواند برای دخترش شناسنامه بگیرد و جای سلی و سوختگی صورتش را پیش قاضی عادل ببرد. روزی که دختران بلوچ و عرب و ترکمن و لر و ترک به حقوق واقعی‌شان برسند. مانده که پنج سالی در مرکز مشاوره مشغول است، گفت: اخیراً مراجعانی داشتیم که بر سر معنای دخترانگی‌شان دچار چالش و درگیری شده بودند. تعریفی که از سبک زندگی برای دختر بودن خودشان دارند با تعریفی که خانواده از آنها انتظار داشت، مخصوصاً در خانواده‌های سنتی یکی نبود و این گاهی باعث چالش و جنگ می‌شد تا همدیگر را قانع کنند و مصادیق مورد قبول خودشان را به همدیگر بقبولانند. گاهی خانواده قبول نمی‌کرد و به نظرش اینها انتظاراتی نیست که فقط بشود از دختر داشت ولی گاهی هم چالش دخترها با خانواده در سطح بیرونی یک طوری حل و فصل شده بود، مثلاً دختر استقلال مالی خودش را داشت و حرفش را هم به کرسی نشاندۀ بود ولی انگار با وجود توانمندبودن همچنان درگیری درونی را با خودش داشت و با خودش درمورد تعریف دختر بودن به صلح نرسیده بود.

اگر برخی از دختران ما می‌خواهند مانند پسران رفتار کنند، پاسخ را باید در تشویق‌ها و توبیخ‌ها یافت. فرصت‌هایی که به پسران داده شده ولی از دختران گرفته شد یا حداقل آنان این‌طور گمان می‌کنند. پس ارزش‌ها را چه کسی تغییر داده است؟ آنان که بازیگرند؟ آنان که بلاگر هستند؟ آنان که مسئولیتی در دولت دارند، روزی وزیرند و روزی مشاور وزیر؟ با یک خانم که مردانه رفتار می‌کند؟ چطور می‌شود یک دختر بود، ادای پسرها را در نیآورد اما مانند حضرت

معصومه(ع) منحصر به فرد شد و تاریخی؟ چطور می‌شود باور کنیم دختر بودن و دخترماندن، فی‌نفسه باعث خاص بودن است؟ چقدر جامعه و خانواده در ایجاد این حس دخیل بوده‌اند؟ بی‌توجهی به خلقت دخترانه از کجا آمده است؟

آمنه نویسنده است و دغدغه اجتماعی دارد. وی دراین باره گفت: بعضی دخترها در محیط مردانه بزرگ می‌شوند و رفتارهای آموخته‌شان پسرانه است. مثلاً چند برادر دارند و خواهر ندارند، مثل خود من. در مرحله هویت و شناخت جنسی از زندگی‌ام، دچار مشکل شده بودم. وقتی بچه یادم، اصلاً دوست نداشتم لباس دخترانه بپوشم یا لاک بزنم، بلکه همیشه دوست داشتم با پسرها بازی کنم. مادر هم کارمند بود و من به‌طور طبیعی گرایشم به رفتارها و کارهای مردانه بیشتر شده بود. در حال حاضر هم اهل لباس زنانه پوشیدن نیستم و حتی با اینکه قسمتی از موهایم سفید شده، رنگ نمی‌کنم. دختر دو ساله من هم اصلاً دوست ندارد تل یا گیره مو به موهایش بزند. حتی دامن و پیراهن را هم دوست ندارد به تن کند. دقیقاً عین من شده است.

اما دسته دومی هم هستند؛ دخترهایی که دوست ندارند کم بیاورند. برای همین سراغ کارهای مردانه می‌روند. انگار بهشان القا شده است که کارهای دخترانه ضعیف و کم ارزش هستند.

دسته دیگری هم دیده‌ام که می‌شود گفت دچار اختلال شخصیتی شده‌اند و هیچ علاقه‌ای به ارتباط با همجنس‌هایشان ندارند و برعکس به حرف‌های مردانه علاقه نشان می‌دهند که ممکن است ریشه در هر چیزی داشته باشد مثل عدم اعتماد به‌نفس و نیاز به دیده‌شدنی که مسیرش را درست طی نکرده است. غده‌های کودکی‌ای که به‌دلیل توجه ویژه والدین به پسر خانه سرباز زده است و می‌شود واژه عقده‌های فروخورده شده را برایش استفاده کرد. اما مهم‌تر از همه به‌نظم نیاز به آزادی است که بعضی خانواده‌ها از دخترانشان دریغ می‌کنند یعنی چون آزادی سالم در اختیار دختر قرار نداده‌اند، دختر هم تمایل به پسرشدن داشته است.

مهديه که ۲۸ ساله است و مهندسی کامپیوتر خوانده، می‌گوید: یکی از بزرگ‌ترین مشکلاتم که بعد از ازدواج بروز کرد، این است که خیلی جاها مثل دخترها نمی‌توانم احساس خودم را بروز دهم که فکر می‌کنم ریشه در خانواده‌ام دارد. در خانه پدری‌ام، پدرم نقش اصلی در تربیت من داشت و من خیلی بیشتر از پدرم پیروی کردم تا از مادرم. در حال حاضر هم به کلاسی می‌روم که بتوانم این مشکل‌م را حل کنم و به روال عادی زندگی‌ام برسم چون به مشکلات شخصی در تعامل با همسرم برخورد‌ام. اتفاقاً خانمی در کلاس مان هست که راننده کامیون است و همه کارهای فنی را هم خودش انجام می‌دهد. او واقعاً از این وضع اظهار خستگی می‌کند. مخصوصاً اینکه همه افراد خانواده‌اش او را همان‌طور پذیرفتند و طور دیگری نمی‌توانند ببینندش. من اتفاقاً در کارهای عملی، خیلی دختر هستم چون در خانواده‌ای بودم که در عین مردسالاری، خیلی دختر دوست بودند. ولی این موارد را در خانواده‌هایی که دختر جایگاه خودش را ندارد و پسرها پررنگ هستند، دیده‌ام که دختر هم مجبور می‌شود برای اینکه ثابت کند چیزی کم ندارد، وارد میدان مردانه شود.

صوفیا که تنها دختر خانواده‌اش است، می‌گوید: جامعه گاهی به اسم دین، رفتاری از خودش نشان می‌دهد که واقعاً درست نیست و اگر کمی تاریخ خوانده باشیم و از آئمه خبر داشته باشیم، می‌دانیم که بزرگان دینی ما این‌طور رفتار نمی‌کردند. مثلاً ما حضرت معصومه را داریم که در اوج جوانی‌شان، رهبری کاروان خانواده‌شان را برعهده داشتند. از یک کشور به کشور دیگر و قطعاً بزرگ‌ترین شخص (به لحاظ سن و سال) هم نیستند و مجرد هم بودند. حتی معصوم هم نیستند ولی بهشان اعتماد شده است. ما از این مدل اعتمادها به دخترهایمان در جامعه نداریم. جامعه همیشه دخترها را تحت اسم یک مرد، حالا یا پدر یا برادر یا شوهر قرار می‌دهد و اینجا نمی‌شود انتظار داشت که من به‌عنوان دختر، اعتماد به‌نفس دخترانه خودم را داشته باشم. پسرهای ما خیلی وقت‌ها اعتماد به‌نفس‌های بیشتری دارند چون جامعه بهشان بیشتر اعتماد می‌کند. متأسفانه دخترها در حال حاضر، رسماً برای رفتارهای دخترانه‌شان، حتی برای رفتن به یک سفر هم هنوز نیاز به حمایت یک مرد دارند و به تنهایی اجازه سفر رفتن ندارند.

روز دختر، صرف‌نظر از شیرینی و پیام‌فوروارد کردن، اگر بنا نیست تغییری در رفتارها و باورهای نادرست نسبت به دختران داشته باشد، چه کارکردی دارد؟ آیا می‌خواستیم جایگاه دختر در خانواده را با کادو بهبود دهیم؟

روایتی از مادر پسرها

زیر سقف خانه‌ما «باران» بارید

آمنه اسماعیلی

نویسنده



باران می‌خواست بیاید خانه‌ما؛ خانه‌ای که در اتاق کودکش فقط ماشین و اسلحه و مقدار زیادی فیگور و ابزار داشت و دوپسر که نهایت لطفانشان در بازی این است که توپ را مستقیم به صورت هم‌بازی شوت نکنند.

از امیرحسین و امیرحسن خواستم عروسک‌های پولیشی را که دارند، بگذارند دم‌دست و باران را سرگرم کنند. امیرحسین مطمئنم کرد که وقتی باران آمد، حتماً فوتبال بازی می‌کنند و سعی می‌کنند حتماً به او خوش بگذرد.

باران که آمد، یک کیف گل گلی پر از وسیله‌های بازی با خودش آورده بود. امیرحسن گفت: «دوست‌داری فوتبال بازی کنیم؟» و باران مات و مبهوت نگاهش می‌کرد و کمی روسری‌اش را روی سرش مرتب کرد و با تعجب گفت: «من که فوتبال بلد نیستم.»

بالش‌ها و تفنگ‌ها را آوردند که سنگر درست کنند. یک تفنگ دادند دست باران. بیگانه نگاهش کرد و دستش را دراز کرد سمت امیرحسین و گفت: «دوستش ندارم...»

امیرحسن کلافه گفت: «پس چی دوست داری؟» گفت: «وسایل خودم را آوردم...» چشمان کرد و چهارساله‌اش به همه چیز با دقت نگاه می‌کرد. از من پرسید: «مامانم ساعت چند میاد دنبالم؟»

رفتم کنار ساعت ایستادم و گفتم: «وقتی این عقربه بیاد روی هفت، مامان میاد دنبال شما...»

احساس کردم حوصله‌اش سر برد، بهانه می‌گیرد. رفتم چند تا میوه خرد کردم و چیدم در چند ظرف رنگی و کوچک و آوردم تا با هم خاله‌بازی کنیم.

دور از هیاهوی سنگرهای امیرحسین و امیرحسن، عروسکش را روی پاهایش گذاشته بود و چادر گل‌گلی‌اش را از کیفش درآورد و سرش کرد و همین‌طور که می‌افتاد روی شانه‌هایش، از پشت می‌کشیدروی سرش و موهای خرمایی‌اش آشفته می‌شد و با دستی که چادرش را زیر چانه‌اش نگه نداشته بود، موهایش را هم‌مینطور از روی صورتش کنار می‌زد و باز بی‌وقفه عروسکش را تکان می‌داد. دستان کوچکش آنقدر مادر بود که گاهی از زیر چانه‌اش رها می‌شد و روان‌داز عروسکش را تا روی شانه‌هایش بالا می‌کشید.

نگاهش می‌کردم که تمام مادرانه‌های یک زن در جان و دستان کوچکش، ریخته شده بود و جنس لطیف آفرینش را با تمام ظرفیتش، در قطع مینیاتوری در گوشه‌ای از خانه به نمایش گذاشته بود.

منحنی‌های رفتار یک دختر برای یک خانه واجب است؛ حتی برای دنیا... اصلاً جلوی در هر خانه‌ای باید یک جفت کفش گل گلی باشد که خستگی چشمانت را پشت در بگیرد و بنشیننی روبه‌روی اداهای دلبرانه‌اش و با او ظریف و لطیف دوباره بزرگ شوی و مونس لحظه‌های یک خانه همیشه روبه‌روی چشمانت باشد.

باید در هر خانه‌ای موهای بافته یک دختر، چشمان پدرش را برق بیندازد و لطافت حضورش خاکستری هر از گاه خانه را صورتی کند.

باید در هر خانه یک دختر باشد که دل وسیعش، تکیه‌گاه پیری خانه باشد و همه بدانند تا او هست، تنها نمی‌مانند.

باید در هر خانه یک دختر باشد که رد پای مهربانی‌اش به خانه‌نور بدهد... امید بدهد... زندگی بدهد...

باید در هر خانه یک دختر باشد که ناز و اداهای ظرافتش را سرازیر زمختی روزگار خانه کند.

باید در هر خانه یک دختر باشد...

صدای شلیکی که امیرحسین با دهانش درآورد، من را متوجه طرف‌های رنگی دستم کرد که یادم رفته بگذارم کنار باران.





در اولویت های
روزمرهات بازنگری
کن و آنچه ناخودآگاه
برایش ارزش قائل
هستی را به سنجش
عقل درآور. از
این مسیر، کم کم
وابستگی هایت را
هم مدیریت می کنی
و منافع تهدید
شوندهات نیز تغییر
می کند



محسنی < که اهل اصفهان است، کنترل سطح توقعات فرزندان را از دوران کودکی در کاهش پرخاشگری و افزایش صبر و گذشت در زندگی آینده آنها مؤثر دانسته و می گوید: علت پرخاشگری در روابط اجتماعی می تواند بالا رفتن توقعات، نابرابری دخل و خرج ها و کم توجهی گسترده به مفاهیم فرهنگی و ارزشی در خانواده ها و جامعه باشد. وقتی ما از کودکی هر چیزی را که فرزندمان درخواست می کند، بدون کم و کاست و چون و چرا در اختیارش قرار می دهیم و آن را برای او تهیه می کنیم، در واقع فرزند ما یاد می گیرد که هر چیزی را که بخواهد باید به دست بیاورد. زمانی که مثلاً فرزند جوان خانواده ای از پدرش توقع خرید ماشین یا فلان وسیله شخصی گرانقیمت را دارد اما پدر وسعش برای تأمین چنین انتظاراتی کفاف نمی دهد. عدم تأمین چنین خواسته هایی می تواند به مذاق فرزند سنگین بیاید که همین سرمنشأ تلخ کامی و گفت وگوی تند می شود. این یعنی آغاز نابرداری و پرخاشگری.

اما اگر ما والدین، صبوربودن برای به دست آوردن چیزهایی را که دوست داریم از همان کودکی به فرزندمان یاد بدهیم و خودمان هم به عنوان اولین الگوی فرزندمان برابر مشکلاتی که در زندگی با آن مواجه می شویم یا برخوردهای نامناسبی که از برخی اطرافیان می بینیم گذشت کنیم، گاهی سکوت کنیم و گاهی به یک لیخنه بسنده کنیم، خب فرزند ما هم یاد می گیرد که توقعاتش را کنترل کند. در واقع گاهی توقع بی جا داشتن از دیگران و عدم گذشت خودش عامل مهمی می شود برای خشونت و اعتراض و پرخاشگری.

خانم اکرمی < مادر دو فرزند و خانه دار است. می گوید پرخاشگری و زود از کوره دررفتن می تواند محرک های مختلفی داشته باشد، مثلاً ناامیدی، نوع تربیت، تضاد فرهنگی، اقتصاد و ناسازگاری های خانوادگی. اما واکنش های تند و غضبناک در برابر هر تضاد فکری و مسائل مادی بین افراد در وهله اول به عقیده من نشان از ضعف فرهنگی و عدم خویشتن داری است و خویشتن داری خودش نشان رشد فرهنگی است. البته آموزش این فرهنگ در وهله اول باید در خانواده ها صورت بگیرد. اگر من به عنوان مادر، نه در حرف و فقط در رفتار و عمل به خرج فرزندم نشان دهم که مثلاً در برابر رفتار اشتباهی که از یک فرد دیدم، صبور به خرج می دهم و تصمیم گیری من همراه با غضب و ناراحتی نیست، مسلماً فرزند من هم این رفتار را یاد می گیرد و این یعنی فرهنگ و تداوم در این امر یا بزرگ تر شدن فرزندم باعث رشد فرهنگی اش می شود. خانم اکرمی در ادامه می گوید: من حتی در دوران بارداری ام خیلی مراقب بودم که آرام باشم، عصبی نشوم و صبور بکنم؛ چون معتقدم از همان دوران جنینی هم این صفات به فرزندم منتقل می شود. به هر حال اثر رفتار والدین و اعضای خانواده بر یکدیگر انکارناپذیر است. گاهی این اثر، نامحسوس است یعنی شاید ما به عنوان والدین فرزندمان را از عصبانیت شدن، داد زدن و پرتاب کردن وسایل منع کنیم اما کافی است در خیابان و کوچه تنه فردی به ما بخورد و ما به تلافی حرف ناسازی به طرف مقابل برنیزیم و یا حتی برخورد فیزیکی کنیم. این نوع رفتار خودش بیش ترین اثر را بر فرزندمان مامی گذارد. خاطرم هست قدیمی ها می گفتند که خون را با خون نمی توان شست، شاید آن زمان خیلی این حرف را جدی نمی گرفتم اما بعدها در زندگی واقعاً با تمام وجود این حرف را درک کردم. گذشت و صبوربودن راه گشاست. بویژه اگر ما این صبوری را برابر همسر و فرزندانمان داشته باشیم. در برابر رفتار و گفتاری که آزارمان می دهد تندی نکنیم، با آرامش در موردش صحبت کنیم، زود از کوره در نرویم، اگر تندی کردیم، عذرخواهی کنیم و اگر نمی توانیم خشممان را کنترل کنیم، آن محیط را ترک کنیم. این راه حل ها در زندگی خانوادگی و اجتماعی من نتیجه داده است.

محمد < ۴۷ ساله و کارمند اداره بیمه است. او که علت تمام پرخاشگری ها را تورم بالا و شرایط نامساعد اقتصادی افراد می داند، می گوید: «آنقدر شرایط اقتصادی به افراد فشار وارد می کند که آدم ناخودآگاه نسبت به خیلی از رفتارها و حتی حرف های فرزنداناش واکنش تلخ نشان می دهد. اگر در گذشته پرخاشگری کم تر بوده، به این دلیل است که شرایط زندگی افراد به این سختی نبوده است و پدر و مادر هر دو مجبور به کار کردن نبودند. شغل پدر خانواده برای گذران زندگی یک خانواده کافی بود اما امروز به دلیل همان تورم، مادر هم مجبور است، کار کند. خب فشار این موضوع از طریق پرخاشگری و نابرداری تخلیه می شود.»

چرا این طور شدیم؟ درباره پرخاشگری های رایج روزمره گزارشی از مردم

ترافیک بزرگراه سنگین است. هوا گرم است و همه در تلاشند که زودتر راه گریزی از این ترافیک و گرما پیدا کنند. اشتباه و حتی خودخواهی یکی از خودروها در پیچیدن جلوی خودروی مقابل برای زودتر رسیدن و فرار از ترافیک، کافی است تا یک نزاع خیابانی شکل بگیرد و خودروهای دیگر را تا ساعاتی درگیر ترافیک کند. بوق زدن، یک تصادف کوچک، نگاه کردن، تنه زدن موضوعاتی است که باعث درگیری می شود. راننده درحالی که بشدت عجله دارد، دنبال جای پارک مناسب برای خودرو خود می گردد. به محض یافتن جای پارک مناسب، خودروی دیگری از راه می رسد و بدون توجه به او وارد جایگاه پارک می شود. همین اتفاق نستجیده از سوی راننده مقابل و عدم قبول اشتباه، باعث درگیری لفظی و گاهی فحاشی و گاهی یک نزاع پردردسر می شود. همسایه شما یک میهمانی خصوصی در منزلش دارد. صدای موزیک، آهنگ و سروصدای میهمانان تا ساعاتی از شب ادامه دارد، طوری که تمام اهالی آپارتمان را درگیر خود کرده و باعث سلب آسایش از آنان شده است. اگر قرار باشد خود شما به عنوان یک همسایه از حق خود دفاع کرده و یا یک تذکر ساده از همسایه محترم که اصلاً هم شناختی از او ندارید، بخواهید که صدای موزیک را کم کند، ممکن است دچار درگیری شوید. در این میان یا باید از پلیس کمک بگیرید یا بی خیال شوید تا آن یک شب تمام شود و همه چیز به خیر بگذرد. راننده تاکسی کرایه اضافه گرفته و شما حق دارید از او بخواهید که اضافه کرایه را به شما برگرداند. ممکن است خود شما هم عصبانی شوید و حرف تندی بزنید و یا اینکه راننده در مقابل تقاضای بجای شما بکھو پرخاشگری کند. به هر حال یک روز شما بخاطر این اتفاق به تلخی خواهد گذشت.

مواردی از این دست و هزاران مورد دیگر، نمونه هایی از پرخاشگری و نابرداری اجتماعی هستند که در طول روز یا هفته حتی اگر برای خود ما نیز اتفاق نیفتد، در کوچه و خیابان و محل کار و محل زندگی بارها و بارها شاهدش هستیم.



سحر < می گوید: همسرم اکثر اوقات غذایش را با استرس و عصبانیت می خورد، برای همین همیشه موقع جویدن غذا زبانش را گاز می گیرد. همیشه از درد زخم زبانش هم می نالد. می فهممش اما انگار بعضی ها درست می گویند که باید عصبانیت را ابراز و خشم را آزاد کنیم تا اتفاق بدتری نیفتد؛ مثلاً سمت آسمان فریاد بکشیم یا خشم را روی بالش خالی کنیم. همسرم اکثر اوقات تماس های کاری اش را که مرتبط با مشاور املاک و رهن و اجاره خانه است، روی میز غذاخوری انجام می دهد. خب خواهش های من بی تأثیر است که سر سفره گوشی را کنار بگذاریم و گاهی فقط می توانیم سکوت کنیم. ولی به نظرم واقعاً این مهارت کنترل کردن و داشتن آرامش را باید به بچه ها هم از کودکی در خانه آموزش داد. عصبانی شدن شاید طبیعی باشد ولی واقعاً از کوره در رفتن نکته مهمی است. مثلاً من همیشه چند یادکنک یادنشد که هزینه خاصی هم ندارد در خانه دارم، وقتی کودکم به هر دلیلی بد رفتاری می کند و به لج می افتد و جیغ می زند، یادکنک را می آورم و از او می خواهم که تمرین یاد کردن انجام دهیم؛ بعد گره اش می زنیم یا اگر دوست داشته باشد، کم کم بادی را خالی می کنیم و صحنه های خنده داری را به وجود می آوریم.

ورزش هم که خیلی در ایجاد آرامش مؤثر است و هم به کودکان و هم والدین شادابی می دهد. پارک کنار خانه مان هر غروب ورزش گروهی دارند، پنجاه، شصت زن و مرد، پیر و جوان، کنار هم چهل و پنج دقیقه فقط تمرین می کنند، ورزش های توی پارک خیلی می چسبد و خیلی راه گشاست. بچه های من به قصه گویی، قصه خواندن و بازی راحت تر اعتماد می کنند و وقت می گذارند. لالایی و شعر خواندن و رقصیدن با بچه ها در آرامش شان خیلی مهم است. من هم سعی می کنم با قصه گویی لحظه های مفیدتری با هم داشته باشیم تا بهتر بردباری و صبوری را یاد بگیرند. با بچه ها در مورد اتفاق های روز و احساسات و هیجاناتی که تجربه کردند حرف می زنیم، عمدتاً وقتی که کنار هم در حال استراحت هستیم و خانه هم ساکت است. حرف زدن در مورد جزئیات تعامل با دوستانشان خیلی در تعامل روزهای بعد، کمک کننده است.





ملودرامی غم‌انگیز و جذاب از ایمان، شک و ریاکاری

تماشای این فیلم راحت نیست



نوشین تقی‌لیو

نویسنده



«ما بدون قصه هیچ چیز نیستیم، بنابراین از شما دعوت می‌کنیم که این داستان را باور کنید.»

«شگفتی» فیلم جذاب سباستین لیلیو با پیش‌درآمدی آغاز می‌شود که شامل این نوشته است. نوشته‌ای که برای وارد شدن به فیلم بسیار مهم است. لیلیو نمی‌خواهد که شما داستانی را که روایت می‌شود منفعلانه تماشا کنید. این یک دعوت برای ساختن یک دیدن این داستان نیست، بلکه برای باور کردن آن است. لیلیو نگران حقایق و دروغ‌های داستان نیست. او می‌خواهد ما بفهمیم منظورش از ساخت «شگفتی» چیست، درباره انسانیت چه می‌گوید و چگونه باورهای ما را مورد تفتیش قرار می‌دهد. فیلم سینمایی «شگفتی» به کارگردانی سباستین لیلیو بر اساس رمانی به همین نام اثر اما دانا هیو (۲۰۱۶) ساخته شده است. اگرچه داستان فیلم در یک جامعه روستایی ایرلندی در سال ۱۸۶۲ اتفاق می‌افتد، بسیاری از مضامین «شگفتی» فراتر از زمان

و مکان است و می‌تواند در گذشته، حال و آینده هر جامعه‌ای که خرافه‌ها و تعصبات مذهبی نیروی محرکه زندگی مردم است، اعمال شود. «شگفتی» اولین بار در جشنواره فیلم تلوراید ۲۰۲۲ و سپس در جشنواره بین‌المللی فیلم تورنتو ۲۰۲۲ در کانادا به نمایش درآمد. یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت این فیلم قطعا بازی فلورانس پیو است. پیو نقش لیپ رایت، یک پرستار انگلیسی در سال ۱۸۶۲ را بازی می‌کند. سالی که آثار دردناک قطعی گسترده دهه ۱۸۴۰ در سرتاسر ایرلند مشاهده می‌شود. او توسط کمیته به یک روستا احضار شده است که به دنبال کشف حقیقت در مورد یک دختر محلی هستند. دختری که به نظر می‌رسد یک معجزه است. آن‌ا واردانل ۹ ساله (با بازی فوق‌العاده کیلا لرد کسیدی) چهار ماه است که چیزی نخورده است. او ادعا می‌کند که فقط با مائده‌های بهشتی زندگی می‌کند و روش زندگی او باعث شده که مردم او را به عنوان یک قدیس بالقوه ستایش کنند و برای انجام کارهایشان از او راهنمایی بگیرند. مادرش روزلین (با بازی مادر واقعی کسیدی) اصرار می‌کند که هیچ حقه‌ای در اینجا وجود ندارد، اما وظیفه لیپ این است که بفهمد آیا غذا به نحوی به اتاق خواب آن‌ا می‌رود یا خیر. روزنامه‌نگاری به نام ویلیام (تام راک) نیز به آنجا سفر کرده است تا به شک و تردید لیپ دامن بزند.

در اولین جلسه لیپ با کمیته، قاطعانه به او گفته می‌شود که وظیفه او مشاهده و صحبت با آن‌ا است و هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهد. او مجاز به دادن غذا، آب یا مراقبت پزشکی به آن‌ا نیست. لیپ نگران این دست‌ور است، اما دکتر مک برینی (یکی از اعضای کمیته) به لیپ یادآوری می‌کند که مبلغ قابل توجهی پول به او پرداخت می‌شود تا هر کاری که کمیته به او می‌گوید انجام دهد. به لیپ دائماً گفته می‌شود که «شما فقط برای تماشا آمده‌اید». او ناظر است، درست مثل ما. درباره این موضوع داستان‌های جذاب زیادی نوشته شده است که برخی از آن‌ها اغراق‌آمیز یا تند هستند. اما نکته جالب این روایت این است که به یک

اندازه درباره ایمان و شک است و مستقیماً با مخاطبانش جدال نمی‌کند. طبیعتاً، احساس شک غریزی لیپ از جایی شروع می‌شود که برای بیشتر بینندگان اتفاق می‌افتد، شک می‌کنند که آن‌ا واقعاً غذا نمی‌خورد و سپس به طور فزاینده‌ای نگران وضعیت فیزیکی رو به زوال او می‌شوند. پیو ما را با خود به سفری از شک و تردید به نگرانی می‌برد و «شگفتی» تبدیل به همدلی و کمک می‌شود. تا چه زمانی می‌توان انتظار داشت که وقتی زندگی یک کودک در خطر است فقط «نگاه» کنیم؟ وقتی خرافه و تعصب به حدی مخرب می‌شود که می‌تواند جوامع و خانواده‌ها را از هم بپاشد، چقدر می‌توانیم منفعل بمانیم؟

درامی با این حجم از جاه‌طلبی نیاز به بازیگری جسور پیودارد که دقیقاً می‌داند که چطور تعادل ظریف بین رئالیسم و ملودرام داستان را حفظ کند. پیو نمی‌تواند بیش از حد به سمت احساسات عاطفی متمایل شود و «شگفتی» را به یک ملودرام سنتی تبدیل کند. لیلیو این را نمی‌خواهد. او می‌خواهد که بینندگان به اندازه لیپ احساس ناآرامی کنند، کسی که وقتی متوجه می‌شود از او خواسته شده تا شاهد یک معجزه باشد یا مرگ یک کودک، به طور فزاینده‌ای بی‌قرار می‌شود. تردید و بی‌قراری لیپ با موسیقی عالی آهنگساز همیشگی لیلیو، متیو هربرت، افزایش می‌یابد. «آری وگنر» خارق‌العاده نیز فیلمبرداری را با یک پالت خاکستری تیره و تار انجام داده است که آن را بیشتر شبیه یک فیلم دلهره آور می‌کند. مواقعی وجود دارد که لیلیو کمی از جاه‌طلبی خود می‌کاهد و به سرعت و ریتم سنتی‌تری می‌رود، اما همیشه به نسخه جذاب‌تر «شگفتی» برمی‌گردد. البته شخصیت به جای یک همتای درخشان برای لیپ، بیشتر مانند یک ابزار داستانی است. او بد نیست اما از نظر شخصیتی به طرز ناامیدکننده‌ای درجا می‌زند. برک همیشه یک بازیگر جذاب است، اما سکانس‌هایی از این فیلم که او حضور دارد کمی لنگ می‌زند، گویی به جای تقویت فضا بین آن‌ا و لیپ، به فضا بین آن‌ا و لیپ حمله می‌کند.

حتی اگر سوالات ایمانی «شگفتی» مخاطبان را مجذوب خود نکند، بازی‌های این کار را خواهند کرد. لیلیو ثابت کرده است که یک کارگردان خارق‌العاده در زمینه استفاده از بازیگران زن است و نقش‌های فوق‌العاده‌ای با دانیلا وگا (یک زن شگفت‌انگیز)، جولیان مور (گلوریا بل) و ریچل مک‌آدامز (نافرمانی) آفریده است. اکنون می‌توانیم پیو (و حتی کسیدی) را به عنوان زنی دیگر به آن فهرست اضافه کنیم که مردان حاضر در فیلم مدام از او می‌خواهند کنار بروند و صرفاً مشا هده کنند. او فقط به تماشای فیلم می‌پردازد، اما داستان را با عزمی متفاوت به پایان می‌رساند، تصمیمی که ناشی از باور تزلزل‌ناپذیر او است. تماشای این فیلم راحت نیست. «شگفتی» صبر تماشاگران را می‌آزماید. اما ظرافت‌های فیلم و بازی برجسته فلورانس پیو، پاداش بزرگی برای افرادی است که می‌خواهند درامی خوب درباره دین و ریاکاری اخلاقی ببینند. «شگفتی» از آن نوع فیلم‌هایی است که برخی از بزرگ‌ترین افشاگری‌ها را با صدای بلند و لحن غم‌انگیز چار نمی‌زنند، بلکه با لحن خاموش و زمزمه‌هایی رخ می‌دهند که گاهی در پرده‌ای از شرم پنهان می‌شوند.

۳۴ سال دارد و در یک مغازه مکانیکی کار می‌کند. او می‌گوید: «از زمانی که وارد مدرسه شدم، والدینم

به بهانه اینکه باید بتوانم از خودم دفاع کنم، مدام در گوشم زمزمه می‌کردند که از کسی نخوری، توستری خور نباشی یا حتی اگر کسی زدت، تو هم پشش بزن و من هم به دلیل سن پایین‌ام بدون هیچ درنگی حرف‌های آن‌ها را می‌پذیرفتم و آن‌ها هم خواسته و ناخواسته به جای نشان دادن رفتار منطقی در برابر برخی مسائل، من را به پرخشگری تشویق می‌کردند، خصلتی که با بزرگ‌شدن هم در من ماندگار شد و گاهی من را به دردسر انداخت. در دوران مدرسه گرچه هیچ‌وقت نگذاشتم که از کسی به قول معروف کتک بخورم اما در دوران دبیرستان و سربازی گاهی پیش می‌آمد که زور طرف مقابلم از من پیش‌تر بود و حرف او به کرسی می‌نشست ولی به هر حال اینکه خیلی از دوستان و اطرافیانم به من می‌گویند خیلی عصبی هستی و اصلاً طاقت شنیدن هیچ حرف مخالفی را نداری، فکر می‌کنم به دلیل همان طرز فکر اشتباه والدینم بود که در اوج شکل‌گیری شخصیت‌م به من ناخواسته آموختند.

از دانشجویان مشاوره می‌گوید: قبلاً مشکلاتی در زندگی داشتم که فشار عصبی زیادی بر من وارد کرد و باعث شد که تندخو شوم. حالا آن اتفاقات را فراموش کرده‌ام اما آن پرخشگری هنوز با من است و از وجود رنج می‌برم. خودم می‌دانم که آدم تندی هستم. همین رفتارها باعث شده دیگران بارها از من ناراحت شوند و حالا مدتی است که از من کناره‌گیری می‌کنند. در رفتارم با دیگران زود عصبانی می‌شوم و پرخشگری می‌کنم. می‌ترسم این اخلاق آخر سر کار دستم بدهد و دنیا و آخرتم را خراب کند. دیگران می‌گویند چرا آنقدر عصبی هستی اما خودم متوجه نمی‌شوم. ناخودآگاه صدای بالا می‌رود و یا تندی حرف می‌زنم، با کوچک‌ترین انتقادی، نسبت به اطرافیان و بخصوص پدر و مادرم مضطرب می‌شوم و صدایم بالا می‌رود و به هر صدای بلندی عکس‌العمل نشان می‌دهم. دست خودم نیست، یک دفعه از کوره در می‌روم و دیگر هیچ چیز جلودارم نیست. انگار اصلاً خودم هم متوجه نیستم در آن حال چه کار می‌کنم، هر دفعه بعدش حسابی پشیمان می‌شوم، اما دفعه بعد باز همان کار را می‌کنم. یکی از استادان اخلاق دانشگاه می‌گوید که مسیر اصلی و اساسی در مان این خلُق، زمان خاموشی آتش غضب است. شما هم لابد زیاد شنیده‌اید که خلُک‌های آب آرام‌تان می‌کند، مادرم نکته دیگری را هم همیشه به ما می‌گفت که در شهرهای مبتلا به جنگ، پناهگاه‌هایی درست می‌کنند تا مردم در هنگام بمباران، یا رفتن به آن محل، از آتش جنگ در امان بمانند. در متون دینی آمده است که پناهگاه عصبانیت، استعاده است. مهم نیست دیگران چه فکری کنند، آینده ما مهم‌تر است. حتی در اوج عصبانیت هم که شده، زبان را حرکت بدهیم و تکرار کنیم: «أعوذ بالله مِن الشیطان الرَّجیم»؛ این دعا را باید با همان حسی بر زبان بیاوریم که گویا داریم با شتاب به سمت پناهگاه جنگی حرکت می‌کنیم. ناگفته هم پیدا است که بهترین عکس‌العمل در لحظه عصبانیت، «سکوت» است.

علی >

مریم >

زهره >

مریم >

علی >

زهره >

مریم >

علی >

زهره >



خوب است، به مناسبت روز جهانی موزه، کمی بیشتر از موزه‌های ایران بدانیم

ایران، موزه‌های به وسعت یک کشور

۲۸ اردیبهشت روز جهانی موزه و گردشگری است. چه موقعیتی بهتر از این که نگاهی دقیق‌تر به این ساختمان‌های پرطمطراق و حساس و امنیتی بکنیم؟ به اینکه اصلاً چرا باید موزه باشد؟

ایران، موزه‌ای به وسعت یک کشور

وقتی در سرزمینی زندگی کنید که قدیمی‌ترین رد تمدن بشری در آن به هشت هزار سال پیش می‌رسد، پس عجیب نیست که جای جای این سرزمین انواع بناهای تاریخی و یادگارهای قدیمی را بتوانید پیدا کنید. تا همین دوسه دهه پیش و قبل از هجوم مظاهر نوین گرایی به زندگی‌مان، ما همه آن آثار تاریخی را زندگی می‌کردیم و اگر هم موردی از بیرون فرهنگ و تاریخ‌مان وارد می‌شد در زندگی خود استحاله‌اش می‌کردیم. با این حال، کمی غور و ریزینی در این یادگارها باعث می‌شود از همان کوزه و کاسه سفالینی که روزگاری کنارشان گذاشتیم هم شگفت‌زده شویم. وقتی پی می‌بریم که مثلاً حکمت این کوزه سفالی چه بوده و نقش برجامانده رویش چه داستانی را برایمان نقل می‌کرده، باید به احترام اجدادمان دست به سینه بایستیم. موزه‌ها به حفظ این حس احترام و شگفتی کمک می‌کنند. کمک می‌کنند با نگاهی به گذشته، خوبی‌های قبل را تکرار کنیم و اشتباهات قدیمی را دوباره مرتکب نشویم و در مسیر آینده سریع‌تر پیش برویم.

عطیه عیار

نویسنده

موزه، نمایشگاهی برای فرهنگ و هنر و صنعت

ایکوم طی سالیان موزه‌ها را به انواع مختلفی تقسیم کرد. ممکن است یک موزه به طور تخصصی فقط یکی از این انواع را دربرگیرد یا چند نوع را با هم داشته باشد. رایج‌ترین نوع موزه که در ذهن اکثر ما هست «موزه‌های آثار تاریخی» است؛ البته این پیش‌فرض ذهنی چیز عجیبی نیست، وقتی موزه در ابتدا برای حفظ آثار تاریخی بوده است. هر کشوری هم با توجه به تاریخ و جغرافیایش موزه‌های تاریخی باستانی بزرگ و کوچکی دارد. انواع دیگر شامل موزه‌های هنری، تخصصی، علمی و صنعتی هستند. موزه‌های علمی از آثار و یافته‌های طبیعی نگهداری می‌کنند که بشر در ساخت آنها نقشی نداشته اما میراث بشریت محسوب می‌شود. موزه‌های صنعتی، محلی برای نمایش پیشرفت انسان‌ها در طول قرن‌هاست که چطور از بشری ابتدایی به این زندگی مرفه و صنعتی امروزی رسیده است. این موزه‌ها می‌توانند همزمان محفل افتخار و سرافکندگی بشریت باشند. در آنها هم ایده و اختراع و پشتکار نشان داده می‌شود و هم رد تخریب و خودخواهی نوع انسان نسبت به جهان و هم‌نوع خودش دیده می‌شود. موزه‌های هنری هم مکانی هستند برای اینکه هر بار یادی از آن زمانی بکنیم که خداوند به خودش گفت فتبارک الله احسن الخالقین! به هر حال گاهی خوب است به خلاقیت‌ها و کمالات خودمان هم بنازیم.

موزه‌های تاریخی ایران



معروف‌ترین موزه تاریخی ایران، موزه ایران باستان است که اولین موزه ایران هم محسوب می‌شود. این موزه با نام رسمی موزه ملی ایران، سال ۱۳۱۶ افتتاح شد و شامل آثاری از دوران پارینه‌سنگی تا پیش از اسلام است. ساخت بخش پاسا سلامی این موزه از سال ۱۳۲۹ شروع شد اما به خاطر مشکلات متعدد، سال ۱۳۷۵ راه‌اندازی شد. موزه ملی از همان ورودی، ساختمانی جذاب و اصیل است. آندره گدار فرانسوی سردر موزه را به شکل ایوان تیسفون ساخت تا کاملاً رنگ و ورخی ایرانی و باستانی داشته باشد. قدیمی‌ترین اثر حاضر در این موزه دست‌ساخته‌ای از سنگ کوارتز است که قدمت آن به یک میلیون سال قبل برمی‌گردد. آثار انسان دوران نئاندرتال و ابزار زندگی و شکار آنها که تا ۱۲ هزار سال قدمت دارند هم در بخش پارینه‌سنگی موزه نگهداری می‌شود. این آثار در فلات مرکزی ایران یافت شده‌اند. ظروف سفالی، مفرغی، آهنی و زرین، پیکرک‌ها و مجسمه‌های گلی و سنگی و فلزی، مهرها و سکه‌ها، زیورآلات و البته مجسمه مرد نمکی از جذابیت‌های این موزه هستند. در بخش اسلامی هم آثار نفیسی مثل کتب خطی، دلربایی می‌کنند. موزه ایران باستان در خیابان سی‌تیر قرار دارد. این خیابان جزو محله‌های قدیمی تهران است و کمتر از یک دهه است که یکی از پاتوق‌های غذاهای خیابانی تهران هم شده. از طرفی این موزه با خیابان باب‌همایون که یکی از خیابان‌های منتهی به بازار بزرگ تهران است و دیگر پاتوق غذاهای خیابانی تهران به حساب می‌آید، فاصله‌چندانی ندارد. می‌توانید با یک برنامه‌ریزی خوب در یک روز حال و هوای ایران باستان را با چاشنی فست‌فود و غذای سنتی و خوراک چینی و هندی و مکزیکی همراه کنید.

موزه آب یزد



شهر یزد با آن رنگ خاکی زنجبیلی محله‌های قدیمی‌اش، خود یک موزه زنده است. شهری که در دل کویر از هزار سال قبل سربرآورده و همواره شهر خدا بوده است. پس شاید بیراه نباشد اگر در این شهر به جای موزه تاریخی به دنبال موزه‌ای از انواع دیگر باشیم. سال ۱۳۷۹، در اولین همایش بین‌المللی کاریز، موزه آب در خانه کلاه‌دوزها کار خود را شروع کرد. موزه آب یزد تنها موزه آب ایران نیست. در کشوری که بخش وسیعی از آن کویر است، آب همواره ارزشمند است. وجود موزه‌های آب عجیب نیست اما جذابیت این موزه آب، عبور یک رشته کاریز یا قنات چندصد ساله از زیر آن است که هنوز هم فعال است. خانه کلاه‌دوزها سال ۱۲۶۹ در پنج طبقه ساخته شد. دو طبقه آن زیر زمین است که محل عبور کاریز و نگهداری مواد خوراکی بوده است. طبقه میانی یا سطح سوم اقامتگاه تاپستانه بوده که با وجود فضای پرآب زیرش، محلی خنک برای زندگی در گرمای کویری یزد فراهم می‌کرده است. سطح چهارم که همان طبقه همکف است هم محل زندگی همه افراد خانه در بقیه ایام سال بوده و در نهایت سطح آخر که پشت بام خانه است. در این خانه لوله‌کشی‌های ۱۵۰ ساله را می‌توان دید. هنر قنات‌سازی و استفاده هوشمندانه و طبیعت‌دوست از آب، هنری به غایت ایرانی است که در شهرهای گرم ایران به وفور احداث می‌شد. نوع رابطه مردم کویر با آب به حدی لطیف و پر احترام بوده که حتی در امور انسانی و آیینی آنها هم متبلور شده است. در اسنادی که در این موزه به نمایش گذاشته شده، اسنادی از مهریه کردن آب یا دادن حقا به بیشتر به زنان و کودکان بی‌سرپرست می‌بینیم.

موزه خودروهای کلاسیک - کرج



این موزه عمر زیادی ندارد. سال ۱۳۸۲ بود که در فضای مسقف ۱۰ هزار مترمربعی افتتاح شد. در حال حاضر ۴۵ خودرو کلاسیک و قدیمی، سه موتور و دو کالسکه در این موزه به نمایش گذاشته شده است. این ماشین‌ها قبلاً در کاخ‌های پادشاهی مختلف بخش بوده‌اند و حالا در یک مکان جمع شده‌اند. حتی چند خودرو این موزه بسیار نادر هستند و در جای دیگری از جهان یافت نمی‌شوند. کالسکه ناصرالدین‌شاه که روز آخر عمرش با آن به زیارت رفت و پس از ترور جسدش را با همان کالسکه برگردانند، رولز رویس اختصاصی احمدشاه که از آنها فقط ۱۸ عدد تولید شد و تنها همین ماشین احمدشاه ضدگلوله ساخته شد، مرسدس بنز ۸۵۰۰ که از اولین ماشین‌های سوپراسپرت جهان بود، لیموزینی که شش کیلو طلا در آن به کار رفته و ماشینی که سه کمپانی بزرگ پورشه و بنز و فولکس واگن با هم ساختند اما از آن استقبال نشد، از جمله موارد خاص این موزه است. این استراحتگاه دائمی پیشکسوتان صنعت خودرو جهان، محلی است برای عشق‌بازی کلاسیک‌دوست‌ها. پس حتماً قبل از رفتن تهیدات لازم از جمله شربت شیرین برای جلوگیری از افت قند را هم لحاظ کنید.

موزه فرش



فرش، این صنعت تمام ایرانی، اگرچه این روزها در بازارهای رقابتی نتوانسته خود را آن چنان که باید مطرح کند، اما چنان گذشته درخشانی دارد که هر وقت کسی دنبال اصالت و ظرافت و زیبایی باشد ناگزیر از مراجعه به فرش ایرانی است. حضور فرش ایرانی در تاریخ و ادبیات مستند است. همه ملل باستان از وجود دست‌یافته‌ای به این زیبایی همواره در شگفت بوده‌اند. سند قدیمی‌ترین فرش جهان، یازیریک یا ۲۵۰۰ سال قدمت به نام ایران خورده است. هر شهر و منطقه ایران سبک و نقشه و بافت خودش را دارد. تاریخ بلند و نقش‌های متنوع فرش ایرانی یعنی مجموعه‌ای تمام‌نشدنی و منحصر به فرد از این هنر و صنعت که جمع همه اینها در موزه فرش ایران در خیابان فاطمی تهران، در معرض تماشا است. جذابیت موزه فرش از همان بنایش شروع می‌شود. عبدالعزیز فرمان‌فرمایان طراح بنا، در نهایت ذوق، ستون‌های بیرونی آن را شبیه دار قالی طراحی کرده است. این موزه سال ۱۳۵۶ افتتاح شد و در طبقه محل نمایش‌های دائمی و موقتی فرش و گلیم است. مجموعاً ۱۵۰ فرش و قالی نفیس از قرن‌های نهم تا دوران معاصر در بخش دائمی در پیش چشم بینندگان قرار گرفته است. این موزه در ضلع شمالی پارک لاله، یکی از بزرگ‌ترین پارک‌های تهران است و اگر در این روزهای بهاری به تماشا موزه می‌روید می‌توانید از زیبایی فریبنده پارک لاله هم بهره ببرید.

موزه موسیقی اصفهان



اصفهان این اصیل نشست بر پهنه کویر و زاینده‌رود، نه تنها چشم‌نواز که گوش‌نواز هم هست. اصلاً اصفهان را قبل از نقش‌جهانش باید با همه آوازهای داوودی زیریل‌های تاریخی‌اش شناخت. در چنین شرایطی، سال ۱۳۹۴ موزه‌ای در این شهر تأسیس شد که بحق برای همین شهر است. موزه موسیقی اصفهان، جزو محبوب‌ترین مکان‌های دیدنی این شهر است و حتی شهرتی بین‌المللی دارد. این موزه یکی از موزه‌های خصوصی کشور است که دو موسیقیدان علاقه‌مند، مهرداد جیحونی و شهریار شکرانی آن را راه‌اندازی کردند تا از هنر موسیقی ایران بگویند. موزه موسیقی از پنج تالار تشکیل شده: دو تالار سازهای ملی و سازهای محلی که از همه ایران سازهایی به نمایش درآمده؛ تالار سرآهنگان که بزرگان موسیقی ایرانی را معرفی کرده؛ تالار موسیقی‌سرا که گوشتان را به نواشن موسیقی سنتی زنده میهمان می‌کند و تالار سازسازی که نحوه ساخت هر یک از سازهای ایرانی را نشان می‌دهد. این موزه جایزه بهترین موزه خصوصی ایران را از ایکوم دریافت کرده است. محل قبلی موزه در منطقه زیبای جلفا بود اما بعد از تعطیلی‌های گروانی نقل مکان کرده و به چهارباغ عباسی و در محوطه کاخ هشت‌بهشت رفته است. واقعاً دیدن این موزه هم فال است و هم تماشا.



وقتی در سرزمینی زندگی کنید که قدیمی‌ترین رد تمدن بشری در آن به هشت هزار سال پیش می‌رسد، پس عجیب نیست که جای جای این سرزمین انواع بناهای تاریخی و یادگارهای قدیمی را بتوانید پیدا کنید



COM

موزه، سرزمین خدایان

کلمه موزه از واژه فرانسوی mousee گرفته شده که آن هم از واژه لاتین mousein آمده است. در اساطیر یونان باستان موزین‌ها یا میوزها الهه‌های هنر و موسیقی بودند که در کوه المپ در کنار دیگر خدایان به امور خدایی خود می‌پرداختند. همین وظیفه این نه الهه باعث شد بشر خسارت‌دیده از جنگ جهانی دوم به خود بیاید و تصمیم بگیرد از میراث هنری و صنعتی خود مراقبت کند و این گونه‌شد که مکان‌هایی برای حفظ و نگهداری از آنها ساخته شد. در همین راستا «ایکوم» شورای بین‌المللی موزه‌ها تحت نظارت سازمان‌های بین‌المللی فرهنگی اما به صورت مؤسسه‌ای غیردولتی و مردم نهاد شروع به کار کرد. ایکوم همواره بر مسأله حفظ میراث ملموس و ناملموس بشریت در موزه‌ها نظارت دارد و هر از گاهی تعریفی جدید از کارکرد و وظایف این ساختمان‌های ارزشمند ارائه می‌دهد. در ۱۸ ماه مه دهه هفتاد، ایکوم اعلام کرد که موزه فقط و صرفاً برای نگهداری اشیای قیمتی و قدیمی نیست؛ بلکه باید از جنبه‌های مختلف به این آثار توجه کرد. هر اثر فقط یک ساخته تاریخی و قدیمی نیست که با آن بخواهیم قدمت و تاریخ خود را به یاد داشته باشیم و به دیگران نشان دهیم. بلکه جزئیاتی از شرایط اقتصادی، بافت فرهنگی و ریزه کاری‌های اجتماعی آن دوران را هم عرضه می‌کند. این حرف الان شاید مطلبی بدیهی به نظر بیاید ولی در آن زمان نگاهی نوبود.

موزه مردم‌شناسی اردبیل



این موزه در اصل حمامی قدیمی از دوره ایلخانی بوده که شخصی به نام ظهیرالاسلام آن را بنا کرده است. این مکان تا دهه چهل شمسی هم فعال بوده و مردم برای استحمام از آن استفاده می‌کردند. پس از مدتی که بسته بود، سال ۱۳۷۸، به همت میراث فرهنگی، حمام مذکور بازسازی و درش به عنوان موزه به روی مردم باز شد. این بنای قدیمی جزو محدود بناهایی است که طی قرن‌ها سالم برجا مانده و حالا در قامت موزه به حیات خود ادامه می‌دهد. غیر از معماری



حمام‌های قدیمی و شبکه آبرسانی، با وسایل و مجسمه‌های مومی که در موزه گذاشته‌اند سبک زندگی مردم اردبیل در قرن‌های قبل هم تماشایی است. این موزه در میدان عالی‌قاپو اردبیل است و در فاصله یک کیلومتری آن بقعه شیخ صفی‌الدین، جد پادشاهان صفوی است. درون بقعه هم مزار چند نفر از پادشاهان صفوی و همسرانشان قرار دارد. تالار چینی خانه مشابه فضای داخلی کاخ چهل‌ستون اصفهان هم محل نمایش ظروف و اشیای قیمتی دوران صفوی است. وقتی از دیدن این موزه و بقعه فارغ شدید حتماً سری به مغازه‌های مللیه کاری بزنید و هنر بی‌نظیرشان را تماشا کنید. خوردن حلوا سیاه اردبیل را فراموش نکنید که بهترین هایش را در همان میدان و محدوده می‌فروشند.

موزه منطقه‌ای زاهدان

سال ۱۳۹۰ در منطقه زیبای زاهدان موزه‌ای با ۱۱۰۰۰ مترمربع بنا تأسیس شد تا همه ویژگی‌های منحصر به فرد بافت طبیعی، فرهنگی و تاریخی این منطقه کمتر شناخته شده را نمایش دهد. البته کلنگ این بنا قبل از انقلاب خورده بود اما ساخت و تکمیل و افتتاح آن سال‌های زیادی به طول انجامید. بنای این موزه شبیه زیگورات‌های باستانی است که با تاریخ قدیمی این منطقه همخوانی دارد. موزه زاهدان وظیفه نمایش فرهنگ و تاریخ منطقه وسیع سیستان و بلوچستان و کرمان را برعهده دارد. یکی از

موزه آستان قدس رضوی



از اسمش هم پیداست که این موزه در چه شهر و مکانی است. موزه آستان قدس از سال ۱۳۱۶ شروع به کار کرد و در مکان فعلی مزار شیخ بهایی بود. اما سال ۱۳۳۴ مکان جدیدی مخصوص موزه تأسیس و اشیای به آنجا منتقل شدند. موزه آستان قدس بیشتر جنبه تخصصی دارد و اغلب آثاری که در آن به نمایش درآمده ارتباطی با آستان قدس دارد. عمده این آثار از حرم‌های متبرکه قبلی، هدایای هنری، صنعتی و ورزشی وقفی، سلاح‌ها، مجموعه‌های اهدایی سکه‌ها و اسکناس‌ها و تمبرهاست.

موزه آذربایجان تبریز



بعد از موزه ملی در تهران، این موزه بزرگترین موزه باستان‌شناسی ایران است. این موزه هم توسط آندره گدار طراحی شده است و در سال ۱۳۴۱ افتتاح شد. البته نمایش سکه‌های کشف‌شده در تبریز سابقه‌ای بیش از این دارد و به سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ برمی‌گردد. در نتیجه تلاش‌های فرهنگ‌دوستان تبریزی، این شهر اولین‌ها، سال ۱۳۳۷ برای تأسیس موزه تبریز اقدام شد و چهار سال بعد به بهره‌برداری رسید. این موزه شامل سه بخش بیش از تاریخی، تاریخی و پسااسلامی است و یادگارهای ارزشمندی از این دوران را در معرض نمایش گذاشته است.

زندگی

هرآنچه که در رابطه با سبک زندگی می‌خواهید بدانید

روایتی از نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

ماجرای من و معشوق مرا پایان شد

سر مه تقیلی نویسنده



تا همین چند سال پیش، نمایشگاه کتاب برای من رویدادی مهم‌تر و خاص‌تر از یک نمایشگاه عادی بود. از چند هفته قبل از شروع نمایشگاه، دچار هیجان عجیبی می‌شدم. چیزی شبیه به هیجانی که قبل از روز قرار با معشوق حس می‌کنیم. نمایشگاه برای من همان معشوقی بود که سالی یک بار از سفر می‌آمد و می‌توانستم او را ببینم.

شروع این عشق عجیب در دوره دبیرستان بود. زمانی که اجازه پیدا کردم تا در اردوهای خارج شهر مدرسه شرکت کنم. هر سال بعد از عید در تکاپو بودم که زمان ثبت‌نام برای اردو نمایشگاه را بفهمم و قبل از پر شدن ظرفیت ثبت‌نام کنم. صبح زود راه می‌افتادیم و حدود ساعت ۱۰ اتوبوس در پارکینگ مصلی نگه می‌داشت و ما، چهل دختر بچه دبیرستانی، با یونیفرم‌هایی که بعد از چهار ساعت نشستن در اتوبوس چروک شده بود و چشم‌هایی که از شادی برق می‌زد، وارد سالن‌ها می‌شدیم.

ایستگاه اول توقف‌مان همیشه ثابت بود، غرفه انتشارات مبتکران و بعد گاج و قلمچی و خیلی سیز. بعد از تیک زدن لیست کتاب‌های کمک درسی و کنکوری، نوبت به بخش جذاب‌تر ماجرا می‌رسید؛ سالن ناشران عمومی. غرفه‌های ناشران معروف آن زمان پر بود از رمان‌های ایرانی با طرح‌های روی جلد خاص خودشان، دختری زیبا با چشمان رنگی یا پسری با چشم‌های نافذ مشکی که از همه طرف به ما خیره شده بودند. باقی‌مانده پولی که داشتیم هم صرف خرید رمان‌های عاشقانه می‌شد و با کیسه‌های پر از کتاب راهی خانه می‌شدیم.

دانشجو که شدم، اوضاع بهتر شد. حالا دیگر می‌توانستم راحت‌تر به نمایشگاه بروم و حتی بیشتر از یک روز در آنجا وقت بگذرانم. خریدهایم نیز متفاوت شده بود. این بار ایستگاه اول، سالن ناشران دانشگاهی بود و ساک دستی‌هایی که آرم ناشران برتر را روی خود داشتند. دیگر رمان‌های عاشقانه ایرانی هم برایم جذاب نبود. دانشجو بودم و احساس می‌کردم باید کتاب‌های مهم‌تری بخوانم. نمایشگاه‌گردی‌هایم هدفمندتر شده بود. با لیست کتاب‌هایی که در دست داشتم دنبال غرفه‌های مورد نظر می‌گشتم و به کسانی که در سالن‌ها سرگردان بودند، مغرورانه نگاه می‌کردم. مدت زمان زیادی از آن روزها نمی‌گذرد، ولی قیمت کتاب طوری افزایش پیدا کرده است که وقتی قیمت روی جلد کتاب‌هایی که چند سال پیش خریده‌ام را نگاه می‌کنم، با اصحاب کُهِف احساس نزدیکی خاصی دارم. اما فقط بالا رفتن تصاعدی قیمت کتاب نبود که حال و هوا نمایشگاه را عوض کرد. در چند سال آخری که سنت هر ساله دیدار را بجا می‌آوردم، از دیدن تعداد زیاد غرفه‌ها با نام ناشران گمنام متعجب می‌شدم. اشتباه نکنید، تعجب و ناراحتی من به دلیل گمنامی ناشران نبود. آن چیزی که برای یک معتاد به کتاب آزاردهنده است، دیدن چاپ غیرقانونی، بدون نظارت و بی‌رویه کتاب است. حتماً شما نیز چه در نمایشگاه چه در سطح شهر، با این موضوع مواجه شده‌اید که کتاب‌های معروفی که بیشتر توسط مترجم‌های شناخته شده و حرفه‌ای ترجمه شده‌اند، با قیمت‌های خیلی کمتر و تخفیف‌های بالا به فروش می‌رسند. کتاب‌هایی مانند دزیره، بر باد رفته، سینوئه و صدها شاهکار دیگر ادبیات که می‌توانید در بیشتر از پنجاه درصد غرفه‌های نمایشگاه پیدا کنید. بیشتر اوقات حتی جلد این کتاب‌های ارزان قیمت هم کاملاً مشابه نسخه‌های اصلی هستند، با این تفاوت که نام ناشر و مترجم فرق می‌کند؛ مترجمی که گاهی حتی وجود خارجی ندارد! بله، درست خواندید. یکی

از معضلات بزرگ صنعت ترجمه و نشر کتاب در ایران، نبود قانون کپی رایت است. شما برای ترجمه و فروش کتاب‌های نویسنده‌های خارجی نیازی به طی مراحل قانونی ندارید. ولی بدتر از آن، نبود قانون برای کپی کردن آثار یک مترجم دیگر است. تعداد قابل توجهی از ناشرانی که در چند سال اخیر شروع به کار کرده‌اند، با کپی کردن آثار مترجم‌های مطرح و ناشران قدیمی و معتبر و فقط با تغییر چند جمله و کلمه است. نتیجه مشخص است؛ ناشری که نه بابت ترجمه هزینه کرده است، نه بابت ویراستاری و نه طراحی جلد، کتاب را با قیمت پایینی چاپ و روانه بازار می‌کند. در واقع با همین تخفیف‌های پنجاه و هفتاد درصد هم، سود کلانی به جیب می‌زند. قسمت دیگری از سود این ناشران از چاپ کتاب‌های زرد است؛ کتاب‌هایی که

محتوایی جز تکرار عبارات به اصطلاح انگیزشی و روانشناسی عامیانه و بدون اساس ندارند. خزعلاتی از قبیل ملت عشق، بی‌شعوری، چهار اثر فلورانس اسکاول شین، راز، قانون جذب، اثر مرکب، خودت باش دختر،

شجاع باش دختر و صدها کتاب دیگری که هر روز در اینستاگرام و کتابفروشی‌ها به آنها برمی‌خوریم. محبوب شدن این کتاب‌ها دو دلیل عمده دارد. اولین دلیل عناوین خاصی است که برای آنها انتخاب می‌شود. اگر دقت کنیم همه این کتاب‌ها دارای عنوان‌هایی هستند که به ما القا می‌کنند می‌خواهند راه‌حل‌های سریع و قطعی برای مشکلات‌مان ارائه دهند. سرعت انجام کارها در زندگی امروز بسیار بالا رفته است. همه ما تبدیل به آدم کوکی‌هایی شده‌ایم که صبح تا شب در حال دوندگی هستیم و همواره از کمبود وقت می‌نالیم. به همین دلیل، انسان امروز به دنبال راه‌حل‌های سریع است، برای همه چیز. لاغری سریع و آسان در یک هفته، یاد گرفتن زبان انگلیسی در سه ماه، درمان افسردگی با انجام چند کار ساده! راه موفقیت این کتاب‌های زرد از همین تمایل انسان امروز می‌گذرد. با چند جمله و عبارت کلیشه‌ای و جذاب، به ما نوید می‌دهند که هرآنچه می‌خواهیم در کمترین زمان ممکن به دست خواهد آمد. می‌خواهید در عرض یک سال پولدار شوید؟ هر روز صبح رختخواب خود را مرتب کنید و عبارات جادویی را زمزمه کنید!

دلیل دوم، خیل تبلیغات اینستاگرامی توسط کسانی است که در کل عمر خود حتی یکی از شاهکارهای ادبیات جهان را هم نخوانده‌اند. خانم اینفلوئنسری را می‌شناسم که در ابتدا کار خود را به عنوان مدرس زبان فرانسه شروع کرد. بعد از چند سال و تغییر روند صفحه‌اش از آموزش به روزمره‌نویسی و جمع کردن فالوئر، شروع به ترجمه کتاب کرد و بعد به برکت فالوئرهایی که داشت کتاب به سرعت به فروش رفت و به چاپ بیست و چهارم هم رسید. مسأله فروش بالای کتاب نیست، بلکه چرایی خرید آن است. با توجه به وقت کمی که برای کتاب خواندن داریم و تعداد قابل توجه کتاب‌های ارزشمندی که به ما تلنگر می‌زند و ذهن‌مان را درگیر مسائل مهم می‌کنند، خواندن این قبیل کتاب‌های سرشار از جملات کلیشه‌ای چیزی جز اتلاف وقت نیست.

برخی از اینفلوئنسرهای اینستاگرامی به ترجمه هم بسنده نمی‌کنند و بعد از مدتی نوشتن کپشن و جذب مخاطب دچار توهم نویسندگی می‌شوند. چند سال پیش در نمایشگاه با صف طویلی در مقابل انتشارات نیماژ مواجه شدم. بعد از کمی پرس و جو متوجه شدم که کتاب یکی از همین نویسنده‌های اینستاگرامی برای اولین بار در نمایشگاه توزیع شده و در یک هفته به چاپ چهاردهم رسیده است! یکی از غرفه‌دارهای انتشارات، با لحنی که گویی در حال فاش کردن یکی از اسرار جهان است، کتاب دیگری به دستم داد و گفت: «اینو ول کن، چهار تا کپشن بهم چسبونده تبدیل کرده به رمان. بیا عاشقش می‌شی.» و همین‌طور هم شد. به جای رمانی که برایش صف کشیده بودند، کتاب «نگران نباش» از خانم مهسا محب‌علی را خریدم و هنوز بابت پیشنهاد این کتاب بی‌نظیر از مسئول غرفه ممنونم.

اتفاقاتی از این قبیل و بعد شروع کرونا و عدم برگزاری نمایشگاه، فاصله من و معشوق را بیشتر کرد. طوری که حتی سال گذشته ترجیح دادم بن دانشجویی‌ام را در کتابفروشی‌های انقلاب خرج کنم و راهی نمایشگاه نشوم. دقیق یادم نیست که از چه زمانی شوقم به دیدار معشوق کم شد. شاید از همان سالی که محل نمایشگاه تغییر کرد. اگرچه سالن‌های شهر آفتاب بزرگتر بود و دیگر خبری از پله‌های تمام نشدنی مصلی نبود، ولی خاطرات من از حال و هوای نمایشگاه با شلوغی ایستگاه مترو مصلی، دنبال کردن تابلوهای راهنما برای رسیدن به سالن ناشران عمومی و استراحت ظهرگاهی زیر چادریایی که برای بازدیدکننده‌ها برپا می‌شد، گره خورده بود.



یکی از غرفه‌دارهای انتشارات، با لحنی که گویی در حال فاش کردن یکی از اسرار جهان است، کتاب دیگری به دستم داد و گفت: «اینو ول کن، چهارتا کپشن بهم چسبونده تبدیل کرده به رمان. بیا عاشقش می‌شی.» و همین‌طور هم شد. به جای رمانی که برایش صف کشیده بودند، کتاب «نگران نباش» از خانم مهسا محب‌علی را خریدم و هنوز بابت پیشنهاد این کتاب بی‌نظیر از مسئول غرفه ممنونم



راه‌حلی امتحان شده برای ارتباط بهتر و قوی‌تر با نوجوانان

باشگاه کتابخوانی خانوادگی



بهتر است یک ساعت که همه اعضای خانواده در منزل هستند را انتخاب کرده و همه با هم کتاب را بلندخوانی کنند. این کار باعث می‌شود همه با هم بخوانند و در جریان داستان کتاب قرار گیرند تا بعد بتوانند درباره آن صحبت کنند



الهام اسماعیلی
نویسنده



حدود ۸ سالی است که در یک کتابخانه کودک و نوجوان در مرکز شهر مشغول به کار هستم. در این مدت با کودکان و نوجوانان زیادی آشنا و هم‌کلام شده‌ام. گاهی والدین نوجوانان هم به کتابخانه ما مراجعه می‌کنند. علاوه بر گفت‌وگوهای شیرین با

بیشتر با یکدیگر فراهم می‌شود و این گفت‌وگوها منجر به ارتباط عاطفی عمیق بین اعضای خانواده می‌شود. جلسات کتابخوانی را می‌توان به شیوه‌های مختلفی بر اساس علایق خانوادگی برقرار کرد. در ادامه چند پیشنهاد برای طراحی این باشگاه خانوادگی خواهم داشت. بهتر است ما والدین و مربیان شرایط و بستر مناسب گفت‌وگو را فراهم کنیم. خواهیم دید کتاب می‌تواند سردی رابطه بین والدین و فرزندان را از بین ببرد و همچنین باعث افزایش لذت خواندن در نوجوانان شود.

کودکان و نوجوانان، اغلب سر دردل مادرها هم با کتابدارها باز می‌شود. از لایه‌های گفت‌وگوهایم با آنها متوجه شده‌ام که چقدر نگران رابطه خود با فرزند نوجوان‌شان هستند. با مادرهای درمانده‌ای مواجه‌ام که احساس می‌کنند فرزند نوجوان‌شان را از دست داده‌اند. گمان می‌کنند فرزندشان به یک جزیره که اتاقش باشد، پناهنده شده و قصد ارتباط با آنها را ندارد. پس از گوش سپردن به درد دل‌هایشان من معمولاً یک رمان نوجوان را به آنها پیشنهاد می‌دهم تا با یکدیگر بخوانند. کتاب

گام اول، خرید کتاب مناسب است

در باشگاه کتابخوانی خانوادگی، خرید کتاب و جلسات گفت‌وگو پیرامون آن با مشارکت اعضا صورت می‌گیرد. والدین می‌توانند یک تفریح خانوادگی، به نام کتاب‌گردی آخر هفته‌ها داشته باشند. خانوادگی به کتاب‌فروشی مراجعه کنند یا عضو یک کتابخانه شوند و کتاب مناسبی را انتخاب

کنند. خرید کتاب و دیدن کتاب‌ها برای یک خانواده اهل مطالعه می‌تواند لذتبخش باشد. بهتر است خرید کتاب را بازی‌گونه انجام دهید، مثلاً موضوع کتاب را از روی عنوان آن حدس بزنید. این کار برای کتاب‌های داستانی کمی دشوار است و نتایج جالبی خواهد داشت. مثلاً کتاب «بندبازان» عنوان گمراه‌کننده‌ای دارد، گمان می‌کنیم داستان

درباره یک سیرک و بندبازهایش است در حالی که درباره عشق و دوستی میان نوجوانان طبقه کارگر در انگلستان است. بپرسید تا حالا چند کتاب درباره این موضوع که انتخاب کرده‌ای، خوانده ایم؟ یا موضوعات مشابه‌اش چیست؟ این بازی‌ها می‌تواند به شیوه خانواده شما برگزار و ادامه یابد. در نهایت بهتر است خود نوجوان

کتاب را انتخاب کند تا شوق بیشتری برای خواندن داشته باشد. خرید کتاب اولین گام در اجرای یک باشگاه کتابخوانی و باز کردن باب گفت‌وگو است.

گام دوم، ایجاد یک ساعت مطالعه جمعی در شبانه‌روز است

بهتر است یک ساعت که همه اعضای خانواده در منزل هستند را انتخاب کرده و همه با هم کتاب

را بلندخوانی کنند. این کار باعث می‌شود همه با هم بخوانند و در جریان داستان کتاب قرار گیرند تا بعد بتوانند درباره آن صحبت کنند. با همفکری هم یک ساعت در هفته را به جلسات گفت‌وگو درباره کتاب اختصاص دهید. در این جلسه درباره خود کتاب صحبت کنید. به طور مثال از ویژگی‌های شخصیت اول داستان برای یکدیگر بگویید. با کدام یک

از شخصیت‌ها هم‌ذات‌پنداری بیشتری می‌کنید. چرا آن شخصیت فلان کار را کرد یا اگر توجای او بودی، چه می‌کردی؟ و سؤالاتی از این دست که می‌توانید در هر جلسه از کتابخوانی آنها را مطرح کرده و ساعتی را درباره آن صحبت کنید. مهم گفت‌وگویی است که بین اعضای خانواده برای نزدیکتر شدن به هم صورت می‌گیرد. سعی کنید نوجوان خود را بشنوید.

گام سوم، طراحی فعالیت‌های بعد از خواندن

مشابه آن آشنا می‌شود که همراه با یکدیگر می‌توانید در این باره تحقیق کنید یا با اعضای خانواده به تماشای فیلم‌هایی از آن دوران بپردازید. شاید از روی کتابی که با هم خواندید، فیلمی ساخته شده باشد، می‌توانید بعد از پایان کتاب به تماشای فیلم بنشینید. یا اگر غذای خاصی در کتاب نام برده شده بود را می‌توانید با یکدیگر بپزید و لذت همراهی در آشپزی را هم تجربه کنید. این تجربه‌های خاص در عمق بخشیدن به رابطه‌های بین اعضای خانواده مؤثر است و از طرفی لذت خواندن داستان و ادبیات را دوجندان می‌کند. راه‌اندازی باشگاه کتابخوانی خانوادگی با رویکردهای مختلف می‌تواند دو کارکرد همزمان داشته باشد؛ هم به تقویت ارتباط عاطفی منجر شود، هم لذت خواندن جمعی را تجربه خواهید کرد. همچنین به افزایش سرانه مطالعه کمک قابل توجهی می‌کند.

این کار متناسب با فضای کتاب است و می‌تواند تجربه کردن ماجراهای خاص کتاب به صورت خانوادگی باشد. به عنوان نمونه، اگر شخصیت اصلی در شهری بجز شهر شما زندگی می‌کند، یک سفر خانوادگی به آنجا را برنامه‌ریزی کنید و از مکان‌هایی که در کتاب نام برده شده، دیدن کنید. در کتاب «عاشقانه‌های یونس در شکم ماهی» داستان در جنوب ایران و در زمان جنگ رخ می‌دهد. بعد از خواندن آن می‌توانید به استان خوزستان یا هرمزگان سفر کرده و از شهرهایی که در کتاب یاد شده، دیدار کنید. یا اگر ماجرای کتاب در قرن‌های گذشته رخ داده، مثلاً قرون وسطی، درباره آن زمان با یکدیگر تحقیق انجام دهید. در کتاب «جنگاوران جوان» که یک مجموعه ده‌جلدی است، خواننده با شخصیت‌هایی همراه می‌شود که در قرون وسطی زندگی می‌کنند و در تلاشند تا به یک شوالیه کارآمد و قوی تبدیل شوند. خواننده در این کتاب با انواع ابزارهای جنگی و موارد

در باشگاه کتابخوانی خانوادگی، خرید کتاب و جلسات گفت‌وگو پیرامون آن با مشارکت اعضا صورت می‌گیرد. والدین می‌توانند یک تفریح خانوادگی، به نام کتاب‌گردی آخر هفته‌ها داشته باشند





آوزش نان پنچیک بامغزی کرم پاتیسیر

یک نان لطیف و پنبه‌ای

نان پنچیک از نان‌های بسیار خوشمزه ای است که بافتی لطیف و پنبه‌ای دارد. این نان بسیار لذیذ است و به راحتی درست می‌شود. نان پنچیک کمی شبیه پیراشکی است با این تفاوت که به جای سرخ شدن در روغن، داخل فر درست می‌شود و به همین دلیل انتخاب سالم‌تری برای یک عصرانه یا دورهمی خوشمزه است. شما می‌توانید نان پنچیک را با کرم مخصوص پاتیسیر که امروز به شما یاد خواهیم داد سرو کنید و یا از انواع کرم‌فیل‌ها و خامه‌ها برای طعم‌دار کردن آن استفاده کنید و آن را در بین نان قرار دهید. با من همراه باشید تا طرز تهیه نان پنچیک با مغزی کرم پاتیسیر را در کنار هم یاد بگیریم.



نان پنچیک کمی شبیه پیراشکی است، با این تفاوت که به جای سرخ شدن در روغن، داخل فر درست می‌شود و به همین دلیل انتخاب سالم‌تری برای یک عصرانه یا دورهمی است

مواد لازم جهت تهیه خمیر نان پنچیک

شیر یک پیمانه
شکر یک قاشق مرباخوری
پودر خمیر مایه ... یک قاشق غذاخوری
تخم مرغ یک عدد
نمک نصف قاشق چایخوری
روغن مایع یک سوم پیمانه
آرد ۳ پیمانه
شکر ۳ تا ۴ قاشق غذاخوری

اگر پیمانه‌های استاندارد شیرینی‌پزی را دارید از همان استفاده کنید، اما اگر به آنها دسترسی ندارید، یک لیوان دسته‌دار فرانسوی را معادل یک پیمانه در نظر بگیرید.

مراحل آماده‌سازی خمیر

برای درست کردن خمیر، ابتدا باید خمیرمایه را به عمل بیاوریم. پودر خمیرمایه را می‌توانید از نانواپی‌ها به صورت فله‌ای و یا از سوپرمارکت‌ها یا لوازم شیرینی‌فروشی‌ها به صورت بسته‌بندی تهیه کنید. هر چه خمیرمایه شما تازه‌تر باشد احتمال درست‌تر عمل آمدن خمیرمایه و در نتیجه پف بهتر و بیشتر خمیر بیشتر می‌شود.

عمل آوردن خمیرمایه

برای عمل آوردن و آماده‌سازی خمیرمایه ابتدا یک لیوان شیری که در دستور داشتیم را کمی گرم می‌کنیم تا در حدی ولرم شود که اگر انگشتان را داخل شیر بزیم نسوزد. سپس یک قاشق مرباخوری شکر را به شیر اضافه کرده و هم می‌زنیم. توجه کنید این مقدار شکر باعث شیرینی خمیر شما نمی‌شود و تنها برای تغذیه خمیرمایه شما مورد استفاده قرار می‌گیرد. پودر خمیرمایه را به مخلوط شیر و شکر اضافه می‌کنیم و در حد مخلوط شدن هم می‌زنیم. حالا در ظرف را گذاشته و برای اطمینان بیشتر یک پارچه روی آن می‌کشیم تا نور به آن نرسد و سپس برای حدود ده دقیقه ظرف را در محل نسبتاً گرمی می‌گذاریم. دقت کنید بالای ظرف باید مقداری فضای خالی داشته باشد تا پس از عمل آمدن خمیرمایه و کف کردن آن از ظرف سرریز نشود.

پس از این مرحله به سراغ آماده‌سازی بقیه مراحل خمیر می‌رویم. برای این منظور یک کاسه نسبتاً بزرگ برداشته و تخم مرغ را در آن می‌شکنیم و کمی آن را هم می‌زنیم تا از حالت لختی در بیاید، سپس نمک و روغن را اضافه کرده و مجدد کمی هم می‌زنیم. در این مرحله چون می‌خواهیم خمیر شیرینی داشته باشیم سه تا چهار قاشق غذاخوری شکر به خمیر خود اضافه می‌کنیم و مواد را به خوبی مخلوط می‌کنیم. پس از آن، خمیرمایه‌ای را که عمل آمده و پف کرده است به این مخلوط اضافه می‌کنیم و خوب هم می‌زنیم. حالا نوبت اضافه کردن آرد است. چند نکته را باید در مورد آرد مصرفی خود در نظر بگیرید و آن این است که اولاً

جنس آرد انتخابی شما می‌تواند آرد سفید شیرینی‌پزی یا انواع آردهای سبوس‌دار باشد. خمیری که با آرد سفید تهیه می‌شود سبک‌تر است ولی خاصیت غذایی آن نیز کمتر است. همچنین توجه کنید برای مقدار آرد نمی‌توان اندازه دقیقی ارائه کرد و این به جنس آرد بستگی دارد. حدوداً سه پیمانه آرد نیاز داریم اما بعد از اضافه کردن دو نیم پیمانه از آرد و ورز دادن، اگر همچنان خمیر چسبناک بود مابقی آرد را کم کم اضافه می‌کنیم، اما بسیار مهم است که چسبندگی خمیر را با ورز دادن زیاد خمیر بگیریم و نه با زیاد اضافه کردن آرد، چون هر چه آرد بیشتری اضافه کنیم از لطافت و سبکی نهایی خمیر کم می‌شود.

آرد را الک می‌کنیم تا سبک و یکدست شود و بعد کم کم به مخلوط موادی که داشتیم اضافه می‌کنیم و هم می‌زنیم. بعد از اضافه کردن دو نیم پیمانه از آرد، شروع به ورز دادن خمیر می‌کنیم و این کار را برای حدود ده دقیقه ادامه می‌دهیم. اگر دیدیم که خمیر بیش از حد چسبناک است مابقی آرد را هم کم کم اضافه می‌کنیم و به ورز دادن ادامه می‌دهیم. دقت کنید که نحوه ورز دادن خمیر نکته بسیار مهمی است که در نتیجه نهایی کار کاملاً تأثیر دارد. از بهترین و ساده‌ترین روش‌های ورز دادن خمیر آن است که آن را یک گلوله بزرگ در نظر بگیرید و مرتب یک گوشه آن را از زیر کمی به جلو بکشید و سپس روی بقیه خمیر برگردانید و این کار را دور تا دور گلوله خمیر ادامه دهید. همچنین می‌توانید گلوله خمیر را بلند کرده و محکم و مرتب روی سطح کار خود بکوبید.

پس از حدود ده دقیقه، خمیر تقریباً آماده است. آن را در دست گرد کنید تا شبیه یک چانه بزرگ شود و در ظرف تمیز بزرگی بگذارید و یک پلاستیک سر ظرف بکشید. برای اطمینان بیشتر یک پارچه روی آن



زندگی

هر آنچه که در رابطه با سبک زندگی می‌خواهید بدانید



بهتر است همیشه موقعی که خمیر نان را درون فر می‌گذاریم، جهت حفظ رطوبت خمیر یک ظرف آب همراه آن داخل فر بگذاریم تا خمیر بهتر پخته شود و در نهایت کیفیت بهتری داشته باشد

(* بگذارید حالا که به این قسمت از کار رسیده‌ایم نکته مهمی را برایتان بگویم که اوایل کار بارها باعث ناامیدی من از کیک و نان‌پزی می‌شد! دمای پخت در فرهای گازی و برقی در پخت کیک و شیرینی و نان یکی نیست و به طور معمول دمای که در فرهای برقی مثل ماکروفر یا سایر نمونه‌ها باید برای پخت انتخاب کنیم حدوداً بیست درجه کمتر از دما فرهای گازی است. این عدد می‌تواند با توجه به فضا و اندازه فر برقی شما پنج درجه کمتر یا بیشتر باشد. اما در دستورهای آشپزی و نان‌پزی عموماً به این مورد اشاره‌ای نمی‌شود و تنها یک دما که برای فر گاز نیست بیان می‌شود و اگر شما نکته تفاوت دمایی را ندانید در نهایت نان و شیرینی سوخته و سفت تحویل می‌گیرد!

پس با این توضیحات اگر فر شما گازی است آن را روی دما ۱۸۰ درجه بگذارید ولی اگر فر برقی دارید با دمای ۱۶۰ درجه سانتیگراد با آن کار کنید.

نکته: بهتر است همیشه موقعی که خمیر نان را درون فر می‌گذاریم، جهت حفظ رطوبت خمیر یک ظرف آب همراه آن داخل فر بگذاریم تا خمیر بهتر پخته شود و در نهایت کیفیت بهتری داشته باشد.

پس از پخت نان‌های پنچیک، سینی را از فر درآورده و در دمای محیط می‌گذاریم تا نان‌ها کاملاً خنک شوند. در این فاصله کرم داخل پنچیک‌ها را درست می‌کنیم.

طرز تهیه کرم پاتیسیر

یک پیمانه شیر را با یک سوم پیمانه شکر، یک قاشق غذاخوری نشاسته ذرت و دو قاشق غذاخوری آرد سفید مخلوط کرده و روی حرارت ملایم گذاشته و مرتب هم می‌زنیم. سپس یک زرده تخم مرغ به آن اضافه کرده و به هم زدن ادامه می‌دهیم تا کم کم مخلوط سفت شده، خودش را بگیرد و به غلظتی همچون ماست برسد. پس از آن حرارت را خاموش کرده، کرم و وانیل را به مواد اضافه کرده و هم می‌زنیم تا کرم یکدست شود. پس از آن کرم پاتیسیر آماده است. بعد از خنک شدن، نان‌های پنچیک را برش زده و از کرم پاتیسیر داخل آن قرار می‌دهیم. برای تزئین نهایی نیز می‌توانید همانند حالت سنتی روی پنچیک‌ها پودر قند الک کنید و آن را سرو کنید. از اینکه این آموزش را تا انتها با من همراه بودید از شما سپاسگزارم. امیدوارم لحظات شیرین زندگی‌تان هر روز بیشتر از روز قبل بوده و تنور آشپزخانه دوست داشتنی‌تان به گرمای زندگی‌تان باشد.



مواد لازم جهت تهیه کرم پاتیسیر

شیر یک پیمانه
شکر یک سوم پیمانه
نشاسته ذرت یک قاشق غذاخوری
آرد سفید ۲ قاشق غذاخوری
زرده تخم مرغ یک عدد
کره ۲۵ گرم
وانیل یک هشتم قاشق چایخوری

گفته‌گو



اسارت یوزایرانی در زندان توسعه بی‌قواره

توران؛ آخرین پناهگاه یوزایرانی

اعظم ذوالفقاری منظری

خبرنگار



طبیعت ایران وجود دارد. یکی از برنامه‌های سازمان حفاظت محیط زیست برای حفاظت از این گونه، پرورش در اسارت یوزها است. اما به گفته مسئولان این سازمان، این روش برای گونه‌هایی کاربرد دارد که از مادر و طبیعت جدا افتاده‌اند. سال گذشته شاهد پرورش یک قلاده یوزایرانی در پارک پردیسان تهران و زیرنظر سازمان حفاظت محیط زیست بودیم که به نتیجه نرسید و پیروز در هشت ماهگی جان خود را از دست داد. با این حال هنوز دو توله دیگر در حال پرورش در اسارت هستند. کارشناسان سازمان حفاظت محیط زیست می‌گویند که این توله‌ها دیگر امکان بازگشت به طبیعت را ندارند و باید در اسارت از آنان مراقبت کرد، اما راهکار اصلی این سازمان، نگهداری از گونه یوزایرانی در اسارت نیست، به دنبال حفظ این گونه در طبیعت هستند. حسن اکبری، معاون محیط زیست و تنوع زیستی سازمان حفاظت محیط زیست در گفت‌وگو با «ایران جمعه» به راهکارهای سازمان حفاظت محیط زیست برای محافظت از یوزایرانی اشاره می‌کند که مشروح این گفت‌وگو را ادامه می‌خوانید:



پروژه تکثیر یوزایرانی از چه زمانی آغاز شد؟

اینطور نبوده که سازمان حفاظت محیط زیست ابتدا با هدف تکثیر یوزایرانی مجموعه‌ای را ایجاد کند، بلکه به دلیل فرصت‌هایی که به ناچار با آنها مواجه شدیم و ظرفیت‌هایی که اجتناب‌ناپذیر ایجاد شد، ما به سمت تکثیر یوزایرانی رفتیم. زمانی که ماریتا، توله‌ای که امکان بازگشت به طبیعت را نداشت، کوشکی و دلبر بالاجبار در دوران تولگی از طبیعت جدا شدند و در اسارت نگهداری شدند، باعث شد ما به سمت تکثیر یوز حرکت کنیم.

آغاز تکثیر از دهه ۹۰

در دهه ۹۰ تلاش‌های پراکنده و متعددی برای فرایند تکثیر صورت گرفت و حتی روی دلبر با کمک مشاوران خارجی تلاش‌هایی صورت گرفت که در حقیقت هم جفت‌گیری و هم زادآوری و تکثیر در اسارت صورت گیرد، اما هیچ کدام منتج به نتیجه‌ای که قابل قبول باشد و توله‌ای گرفته شود، حاصل نشد. تا اینکه یوز ماده چهار ماهه‌ای به نام ایران در منزل شخصی کشف شد که فردی این حیوان را زنده‌گیری و نگهداری کرده بود. سازمان حفاظت محیط زیست یوز را تحویل می‌گیرد. این حیوان در آن زمان چهارماهه و نابالغ بود. این یوز بالغ می‌شود و سال قبل به چهار سالگی می‌رسد و وارد فرایند تکثیر شد. برای تکثیر نیاز به یوز نر هم بود که ۲ سال قبل، یک قلاده یوز نر نیز زنده‌گیری می‌شود و به مجموعه اضافه می‌شود. سال قبل جفت‌گیری می‌شود که حاصل آن سه توله بود و بقیه داستان این یوزها را همه می‌دانند.

اکنون این ظرفیت وجود دارد. علاوه بر آن، ۲ توله یوز دیگر، در سن دو هفته‌ای، سال گذشته به این مجموعه اضافه شدند. بعداً این دو توله را آذر و توران نام‌گذاری کردند. این

دو حیوان هم نمی‌توانند به طبیعت برگردند و اجتناب‌ناپذیر در فرایند تکثیر در اسارت از آنها هم استفاده می‌شود.

تکثیر یوز در اسارت در صورت اجبار

مشکلات تکثیر در اسارت چیست؟ چه

اجباری در این نوع حفظ گونه یوزایرانی وجود دارد؟

تکثیر در اسارت گوشت‌خواری مانند یوز غالباً موفقیت‌آمیز نیست که موالید آن به طبیعت بازگردند، بنابراین براساس دانش و فن حفاظتی این است که تا جایی که می‌شود گونه را در طبیعت حفظ می‌کنیم و از تکثیر در اسارت که مولدان نمی‌توانند به طبیعت بازگردند، استفاده نکنیم، مگر اینکه مجبور باشیم.

درست است که جمعیت زیادی از یوزها را در طبیعت از دست داده‌ایم و شاید شرایط ما نسبت به گذشته بحرانی‌تر شده، اما هنوز در ذخیره‌گاه زیست کره توران و محدوده‌های اطراف آن، واجد یک جمعیت هرچند کوچک از یوزپلنگان ایرانی است که اگر برنامه‌ریزی مناسبی صورت گیرد و همکاری دستگاه‌ها و جوامع محلی کمک کنند، می‌توانیم این گونه را احیا کنیم و این بسیار ارزشمندتر از این است که هزینه‌های خود را صرف تکثیر در اسارت یوزایرانی کنیم و موالیدی را پرورش دهیم که قابلیت بازگشت به طبیعت را ندارند.

اما این نکته را هم اضافه کنم که چون گونه بسیار ارزشمند است، ما وظیفه خودمان می‌دانیم که از فرصت‌هایی که در اختیارمان قرار می‌گیرد و اجتناب‌ناپذیر است، استفاده کنیم. یعنی این یوزهایی که در اسارت هستند، به هر حال به عنوان ذخایری برای حفظ ژنوم گونه بسیار ارزشمند هستند و به آنان توجه می‌کنیم. اما این نکته را تأکید می‌کنیم که بیشتر نگاه و توجه ما و همکاری مردم و حساسیت‌ها باید به سمت حفظ زیستگاه و از بین بردن موانعی باشد که در زیستگاه به یوز آسیب می‌زند.

این گونه جانوری از ابتدا چنین شرایطی داشته؟ چه دلایلی باعث شده وضعیت این گونه به این شکل شود که حفاظت محیط زیست برای نگهداری گونه مجبور به استفاده از چنین روش‌هایی باشد؟

این موضوعی چند وجهی است. تقریباً از اواسط دهه ۱۳۳۰ با پیدایش سلاح‌های پیشرفته، ادوات شکار پیشرفته و همین‌طور وسایل نقلیه بیابانی بهتر مواجه شدیم و همین موارد ابزار بهتری برای شکار حیات‌وحش در اختیار بشر قرار داد. از آن زمان میزان برداشت از طبیعت افزایش پیدا کرد و باعث شد بسیاری از جمعیت گونه‌های دشت‌زی و همین‌طور در ادامه گونه‌هایی که در کوهپایه‌ها و کوه‌ها زندگی می‌کردند، از دست بدهیم. وقتی جمعیت گونه‌هایی مانند آهو، جیبر، قوچ و میش در طبیعت شدت کاهش پیدا کرد، جمعیت طعمه خوارانی مانند یوزپلنگ که غذای آنها همین گونه‌ها بود، کاهش پیدا کرد. بعدها در اواسط دهه ۵۰، ۶۰ و ۷۰ توسعه هم شدت افزایش پیدا کرد و بسیاری از زیستگاه‌ها با اهداف کشاورزی، جاده‌سازی، ساخت مراکز صنعتی، اداری و خدماتی، شهرسازی و ویلاسازی و بسیاری از کاربری‌های دیگر، زیستگاه‌ها تغییر کرد. وقتی این زیستگاه‌ها تغییر کرد، فرصت احیای جمعیت طعمه‌خوار در بسیاری از مناطق کشور از دست رفت.

زخم توسعه بر گونه یوزایرانی

از طرف دیگر توسعه باعث شد بسیاری از زیستگاه‌ها تکه تکه شوند؛ مخصوصاً جاده‌ها اثر مهمی در تکه تکه شدن زیستگاه‌ها داشتند. اکنون هم می‌بینیم که مسأله اصلی بقای یوز، موضوع جاده‌ها است. توسعه باعث شد که متأسفانه با جمعیت‌های جزیره‌ای گونه‌ها مواجه شویم. ارتباط جمعیت‌های یک گونه که قطع شد، حتی مشکلات درون جمعیتی هم مزید بر علت شد؛ یعنی تنوع



شکار یوز نه، مسأله ما شکار طعمه‌ها و غذای یوز است. وقتی کل، بز، میش و آهو شکار می‌شوند، یوز مجبور می‌شود مسافت‌های بیشتری را برای پیدا کردن جابه‌جا شود که این امر به حیوان آسیب می‌زند

شاید وضعیت هیچ گونه در معرض انقراض در ایران به اندازه یوزپلنگ ایرانی بغرنج نباشد؛ گونه‌ای که به اذعان آمار رسمی، کمتر از ۲۰ قلاده از آن در طبیعت ایران وجود دارد



همان‌طور که بارها گفته شده پیروز در شرایط خاصی بزرگ شده بود. از نظر جسمی ضعیف بود، شیر مادر هم نخورده بود و از نظر تغذیه، مصرف شیرخشک چندان با او سازگاری نداشت. مقاومت کمی هم داشت. حتی تحت درمان دامپزشکی هم قرار داشت و بسیاری از مشکلات دیگری که در گزارش‌های مختلف هم مطرح شده بود؛ مشکلات خونی و عفونت‌هایی که داشت. همچنین درگیر نارسایی کلیه نیز شده بود. در حقیقت این مشکلات در وضعی که عارض شد، تأثیرگذار بود اما اینکه علت مرگ دقیقاً چه بوده، باید منتظر گزارش پاتولوژی باشیم

ژنی جمعیت‌ها به دلیل جزیره‌ای شدن هم کاهش پیدا کرد. مجموعه‌ای از این عوامل، یعنی قلمرو بزرگ گونه که نیاز به زیستگاه وسیع داشت، تکه تکه شدن زیستگاه، کمبود طعمه، حضور انسان در زیستگاه‌های بکر به واسطه فعالیت‌هایی مانند گردشگری، معدنکاری و... باعث شد عرصه روز به روز بر یوز ایرانی تنگ‌تر شود که در نتیجه باعث کاهش جدی جمعیت این حیوان شد. یوز ایرانی چه ویژگی خاصی دارد که سازمان حفاظت محیط زیست به سمت تکثیر این گونه و حفاظت از آن رفته است؟ هر گونه جانوری یک جایگاهی در طبیعت دارد که این مسأله از جنبه‌های مختلفی حائز اهمیت است. هم نگاه بیولوژیک و هم اکولوژیک به آن مترتب است. یعنی هر حیوانی یک نقشی را در طبیعت بازی می‌کند و اگر حذف شود، قاعدتاً یک بخشی از زنجیره طبیعت ناقص می‌شود و این حذف شدن‌ها بتدریج باعث می‌شود اکوسیستم به هم بریزد و نتواند کارکرد واقعی خود را داشته باشد.

اهمیت حفظ یوز در طبیعت

وقتی که گونه‌ای مانند یوزپلنگ باشد که چتر است و در بالای هرم غذایی قرار دارد، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. از طرفی نگاه اخلاقی هم وجود دارد. به هر حال یوز گونه‌ای برجسته، زیبا و مورد توجه مردم است و آیندگان هم سهمی در دیدن این گونه دارند و ما حق نداریم آیندگان را از دیدن چنین موهبت زیبای خداوندی محروم کنیم، بنابراین، این نگاه اخلاقی هم وجود دارد. از نگاه مذهبی هم ما معتقدیم که خداوند حکیم است و وقتی گونه‌ای مانند یوز آفریده شده و این‌قدر در طبیعت کارکرد دارد، حتماً حذف این گونه آسیب‌های جدی به ما می‌زند و دلایل بسیار دیگر... بدین ترتیب مجموعه این دلایل باعث می‌شود که تلاش کنیم تا موجودات زنده‌ای که خداوند آفریده، اجازه ندهیم به دلیل فعالیت‌های انسانی حذف شوند. گاهی به شکل طبیعی در دوره‌های بلندمدت بعضی گونه‌ها حذف می‌شوند، مسائل آتشفشان‌ها، یخبندان‌ها و... که در دوران‌های زمین‌شناسی اتفاق می‌افتد، اما این نوع حذف که به واسطه فعالیت‌های انسانی اتفاق می‌افتد، بسیار به محیط زیست آسیب می‌زند.

غیر از یوز ایرانی، برای حفاظت از گونه‌های دیگر هم فعالیت‌ی انجام شده است؟ بله. درباره یوز هم هنوز نیاز به توضیح است که عمده تمرکز ما در زیستگاه است. برای ایمن‌سازی جاده بشدت ورود کرده‌ایم و توافق‌های خوبی با وزارت راه و شهرسازی صورت گرفته است که آخرین مراحل اداری و تشریفات لازم برای شروع کار اجرایی را می‌گذرانند از جمله کاهش سرعت و نورپردازی جاده میامی-سبزوار. این‌ها اقدامات خوبی است که شروع شده است. در حوزه دام و مدیریت «چرا» هم بخشی از حقوق عرفی قبلاً خریداری شده و ما داریم تلاش می‌کنیم هم مقداری آژادسازی پروانه‌های چرا را داشته باشیم و هم مهمتر از آن مسأله مدیریت سگ‌های گله و زمان ورود و خروج و ظرفیت دامی که وارد منطقه می‌شود. این‌ها مسائلی است که مورد توجه ما است. همچنین فرهنگ‌سازی در اطراف منطقه توران، امن کردن و طعمه‌دار کردن زیستگاه‌های جنوب غرب و شرق توران. این‌ها نکاتی است که به آن پرداخته‌ایم و در قالب یک سری کمیته‌های اجرایی داریم پیگیری می‌کنیم که ان‌شاءالله بتوانیم در طبیعت از یوز ایرانی محافظت کنیم.

گونه‌های در معرض انقراض ایران

درباره گونه‌های دیگر هم وضعیت به همین شکل است؛ گونه‌هایی که مشکلات حادثری دارند، مانند پرندۀ‌ای به نام میش‌مرغ که بزرگترین پرندۀ ایران است و جمعیت کمی دارد، همین‌طور برای گوزن زرد ایرانی، پلنگ و خرس سیاه نیز برنامه‌ریزی‌هایی صورت گرفته که متناسب با شرایط این حیوانات برای احیا یا کاهش آسیب به گونه‌شان، دنبال می‌شود. اینکه برای هر کدام از این حیوانات چه اقداماتی صورت گرفته یا در حال انجام است، توضیحات مفصلی نیاز دارد.

خانه آورد و بعد تحویل محیط زیست داد یا مواردی که توله واقعاً از مادر جدا شده و ما از منازل افراد کشف می‌کنیم - در واقع توله‌هایی که از طبیعت جدا شده‌اند- سعی می‌کنیم که در مجموعه تکثیر یوز ایرانی، نگهداری و کمک کنیم که بقا پیدا کند. البته توصیه ما به مردم این است که اگر مواردی اینچنینی را که توله از مادر جدا افتاده، می‌بینند، بلافاصله به ما خبر بدهند. در هر صورت ما توله‌ها را از طبیعت جدا نمی‌کنیم. توله ایران، چطور شد که از دست رفت؟ شرایط پیروز چه بود؟ مشکل غذایی داشت؟

نتایج پاتولوژی پیروز همین روزها مشخص می‌شود. آخرین آزمایشات سم‌شناسی هم انجام شده و باید نتیجه آن بیاید. آن نتیجه به ما قطعی می‌گوید که چه اتفاقاتی افتاد. اما به نظر می‌آید، همان‌طور که بارها گفته شده پیروز در شرایط خاصی بزرگ شده بود. از نظر جسمی ضعیف بود، شیر مادر هم نخورده بود و از نظر تغذیه، مصرف شیرخشک چندان با او سازگاری نداشت. مقاومت کمی هم داشت. حتی تحت درمان دامپزشکی هم قرار داشت و بسیاری از مشکلات دیگری که در گزارش‌های مختلف هم مطرح شده بود؛ مشکلات خونی و عفونت‌هایی که داشت. همچنین درگیر نارسایی کلیه نیز شده بود. در حقیقت این مشکلات در وضعی که عارض شد، تأثیرگذار بود اما اینکه علت مرگ دقیقاً چه بوده، باید منتظر گزارش پاتولوژی باشیم.

ضرورت همکاری مردم و مسئولان برای نجات یوز

نظراتان درباره همراهی مردمی برای حفظ این گونه چیست؟ به طوری که سازمان حفاظت محیط زیست مجبور نشود اقدام به تکثیر دور از طبیعت کند. ۱۰۰ درصد. همراهی مردم بسیار مؤثر است. بخش زیادی از تلفات یوز در جاده‌ها است. اگر راننده‌ها و مردم عبوری، مخصوصاً فاصله بین میامی تا سبزوار را دقت کنند و هنگام شب وقتی از این مسیر عبور کنند، سرعت‌شان از ۸۰ کیلومتر در ساعت بیشتر نشود تا اگر متوجه حیوانی شدند، بتوانند سرعت را کاهش دهند، همین امر خود تلفات این گونه را کاهش می‌دهد. مسیری که تابلوگذاری شده و نقاط داغ عبور یوز مشخص شده، حدود ۸۰ کیلومتر فاصله بین کاروان‌سرای میاندشت تا عباس‌آباد است. این مهم‌ترین کمکی است که عموم مردم می‌توانند به ما داشته باشند. در حوزه توران هم دامدارانی حضور دارند که پروانه چرا دارند و در آنجا زندگی کرده و بهره‌برداری می‌کنند. بنا بر این چوپان‌هایی که به کار می‌گیرند، باید به آنان آموزش بدهند که حساس باشند به این نکته و از طرفی توله یوزی را از طبیعت جدا نکنند و همین‌طور تعداد سگ‌هایی که نگه می‌دارند، هر چه تعدادش کمتر باشد،

آسیب کمتری به این حیوان وارد می‌شود. بنابراین همین نکات، هم بحث جاده، هم بحث دام و هم مدیریت چرای دام از جمله مهم‌ترین موضوعاتی هستند که می‌تواند خیلی به ما کمک کند. البته حفظ طعمه‌های این گونه و کاهش شکار بی‌رویه که متأسفانه در اطراف توران وجود دارد، می‌تواند کمک‌کننده باشد.

باتوجه به این سطح از فعالیت و اطلاع‌رسانی که در حوزه حفاظت از محیط زیست و این گونه کمیاب داریم، هنوز هم شما با مسأله شکار این گونه مواجه هستید؟

شکار یوز نه، مسأله ما شکار طعمه‌ها و غذای یوز است. وقتی کل، بز، میش و آهو شکار می‌شوند، یوز مجبور می‌شود مسافت‌های بیشتری را برای پیدا کردن جابه‌جا شود که این امر به حیوان آسیب می‌زند. همین‌طور با توجه به اینکه غذای شتر و جبر که طعمه یوز است، مشترک‌اند، با چرای بی‌رویه شتر، جمعیت جبرها کم می‌شود که این امر هم بر زندگی یوز تأثیر می‌گذارد.

دو توله‌ای که به تازگی نگهداری می‌کنید، از چه طریقی پیدا شدند و الان در چه وضعیتی هستند؟

یک دامداری آنها را می‌گیرد و به گفته خود این دامدار، آنها را چند ساعتی زیرنظر می‌گیرد چون سراغ این توله‌ها را نمی‌گیرد، گونه‌ها را به محل دامداری خود می‌برد و به همکاران محیط زیست اطلاع می‌دهد. همکاران ما تلاش کردند که توله‌ها را به محل زنده‌گیری، بازگردانند و مدتی در فاصله مناسبی هم کمین‌زدند.

قصه یوزهای سمنانی

بدین ترتیب چون یوز مادر برنگشت، مجبور شدند توله‌ها را به سمنان ببرند. مدتی در اداره کل سمنان نگهداری شدند ولی چون خیلی کوچک بودند باید تغذیه دستی با شیرخشک می‌شدند. اگرچه از نظر سنی ۱۴ یا ۱۵ روز بیشتر نداشتند، اما خوشبختانه چون از نظر جسمی وضعیت مناسبی داشتند و شیر مادر خورده بودند، نسبت به پیروز سازگاری نسبتاً مناسب‌تری با شیرخشک نشان دادند. در اولین فرصت گوشتخواری را شروع کردیم که خوشبختانه

رشد خوبی هم داشته‌اند. بعد از این که گوشتخواری آنان کامل شد، واکسن‌هایی باید دریافت می‌کردند که به سایت تکثیر توران منتقل شدند. خوشبختانه تا الان هم وضعیت خوبی داشتند و ان‌شاءالله در ادامه هم خوب باشند.

بیماری‌ای که پیروز دچارش بود، اینها نداشته‌اند؟

به لحاظ جسمی از همان ابتدا خیلی وضعیت بهتری نسبت به پیروز داشتند. چقدر امید دارید که بشود این توله‌ها را تکثیر داد؟

نمی‌دانم. بهتر است اصلاً به این موضوع نپردازیم و به مردم امید ندهیم. الان وضعیت‌شان خوب است. ان‌شاءالله که در آینده هم وضعیت‌شان پایدار بماند. در این بازه زمانی گونه‌های دیگری هم از یوز ایرانی پیدا شده است؟ دیگر موردی از یوز که نیاز بشود در اسارت نگهداری کنیم، نداشته‌ایم ولی یوزهایی که در طبیعت داریم، در حال حفاظت از آنها هستیم.

به نظر شما با توجه به اقدامات سازمان حفاظت محیط زیست برای محافظت از این گونه و گونه‌های کمیاب دیگر، وضعیت یوز ایرانی را چطور می‌دانید؟ آیا اقدامات سازمان حفاظت محیط زیست می‌تواند در ماندگاری این گونه جانوری مؤثر باشد؟

در مورد یوز این نکته را باید بگوییم که جمعیت پایه گونه خیلی ضعیف است. جمعیت یوز در طبیعت مان، نهایتاً به ۲۰ قلاده نمی‌رسد که از نظر زیست‌شناسی و دانش بوم‌شناسی عدد بسیار ضعیفی است و قابل اتکا نیست اما خوشبختانه با اقداماتی که در دو یا سه سال گذشته صورت گرفته، پویایی جمعیت و زادآوری در یوز ایرانی اتفاق افتاده که ما را برای حفاظت از این گونه امیدوار کرده است. با این حال حفاظت از یوز ایرانی به میزان همکاری مردم و دستگاه‌های متولی مدیریت چرای دام، متولیان توسعه معادن و توسعه جاده‌ها بستگی دارد. با همکاری مردم و این متولیان بسیار امیدواریم که یوز ایرانی را از انقراض نجات دهیم. البته با توجه به جمعیت کمی که از یوز ایرانی باقی مانده، کار سخت و سنگینی است.



بخش زیادی از تلفات یوز در جاده‌ها است. اگر راننده‌ها و مردم عبوری، مخصوصاً فاصله بین میامی تا سبزوار را دقت کنند و هنگام شب وقتی از این مسیر عبور کنند، سرعت‌شان از ۸۰ کیلومتر در ساعت بیشتر نشود تا اگر متوجه حیوانی شدند، بتوانند سرعت را کاهش دهند، همین امر خود تلفات این گونه را کاهش می‌دهد



طنز

انقراض جمعیت جوان کشور در آستانه بهار ۱۵۰۲

واردات جوان یخ زده برزیلی

حذف یک صفر از سن مردم برای افزایش جمعیت جوان کشور

محمد اسدی
فیروزه کوهیانی
طنزپردازان

آغاز سری جدید برنامه عمو پورنگ

داریوش فرضیایی (عمو پورنگ) که ماشالله مثل قالیچه کرمان است و در سن ۱۴۸ سالگی مثل جوان ۲۳ ساله بالا و پایین می‌پرد، سری جدید برنامه «محلۀ نرو نیا» را روی آنتن خواهد برد. در این برنامه تلاش می‌شود با استفاده از شعر و قصه، آموزش‌های شهروندی به سالمندان و بازنشستگان داده شود.

امسال نیز لیگ برتر برگزار نمی‌شود

«در حال رایزنی با فیفا برای تغییر قوانین هستیم تا بتوانیم به جای ۱۱ نفر، تیم‌های ۳ نفره تشکیل دهیم.»

در پی کمبود بازیکن برای تشکیل تیم‌های فوتبال، امسال نیز لیگ برتر فوتبال برگزار نخواهد شد. یک کاره فدراسیون فوتبال گفت:

واردات عمه یخ‌زده برزیلی

در پی کاهش جمعیت عمه در کشور، سخنگوی تأمین بازار از واردات عمه برزیلی یخ‌زده خبر داد. وی همچنین گفت: «درست است که زبان‌شان را نمی‌فهمیم ولی عوضش فوتبالیست‌های خوبی هستند.»

تغییر کاربری ۲۵۱ مهدکودک به خانه سالمندان

آقای وزیر ابراز امیدواری کرد با جمع‌آوری و بازیافت وسایل بازی، این آسیب برطرف شود.

وی همچنین گفت: «البته این طرح معایبی هم دارد؛ از جمله اینکه بعضی از سالمندان هنگام سرسره بازی، دچار کوفتگی و شکستگی لگن شدند.»

وزیر «ورزش و سالمندان» در این رابطه گفت: «با این اتفاق، تا حدی مشکل کمبود خانه سالمندان در کشور برطرف خواهد شد.»

کاهش مدت سربازی

در پی افزایش جمعیت نیم درصدی سال ۱۵۰۲ نسبت به سال گذشته، رئیس سازمان نظام وظیفه اعلام کرد مدت سربازی کاهش خواهد یافت؛ وی گفت: «مدت سربازی از ۷ سال و ۲ ماه به ۷ سال و یک ماه کاهش خواهد یافت.»

حذف یک صفر از سن مردم

به منظور کاهش میانگین سنی کشور و افزایش جمعیت جوان، طرح حذف صفر از سن مردم در دستور کار قرار گرفت؛ با اجرای این طرح امید است بحران‌های مربوط به پیری جمعیت تا حد خوبی اصلاح شود.

پخش زنده مراسم عروسی در شبکه ملی

تنها مراسم عروسی ۷ سال گذشته کشور، به‌صورت زنده از تمام شبکه‌ها پخش خواهد شد. گفتنی است تمام شرایط برای برگزاری

عروسی آماده شده است و در صورت پیدا شدن یک دختر خانم جوان برای ایفای نقش عروس، بزودی این مراسم برگزار خواهد شد.

در پی افزایش میانگین سن مردم

افزایش مدت زمان چراغ قرمز

خواهد یافت. مدیر روابط عمومی سازمان مدیریت مدت زمان چراغ قرمز کشور می‌خواست بیفزاید که باتری دستگاه ضبط خبرنگار ما به پایان رسید و نتوانست چیزی بیفزاید.

با رسیدن میانگین سنی کشور به ۵۷ سال، سرعت عبور عابران پیاده از خیابان ۱۲ درصد کاهش خواهد یافت. به همین منظور میزان مدت چراغ قرمزهای سراسر کشور، از ۴۳۵ ثانیه به ۴۸۵ ثانیه افزایش

مردم نگران نباشند! کمبود عصا، شایعه است

طرح تعویض دوچرخه با عصا

صدور بیانیه‌ای شایعه کمبود عصا در کشور را به شدت تکذیب کرد و گفت: «در پی راه‌اندازی طرح تعویض دوچرخه کودکان با عصا، هیچ گونه کمبود عصا نخواهیم داشت.»

در پی شایعه کمبود عصا در کشور، سالمندان دست به اعتصاب زدند و گفتند: «دیگر همین یک ساعت در هفته را هم کار نخواهیم کرد.» در همین راستا وزیر صنعت، عصا و تجارت با

رکورد سینمای ایران جابه‌جا شد

اکران فیلم تخیلی «قدم نورسیده مبارک»

با شروع اکران فیلم تخیلی «قدم نورسیده مبارک» صف‌های طولانی برای خرید این بلیت مقابل سینماها تشکیل شده است. در این فیلم تخیلی صحنه‌هایی از صدای خنده‌های بچه‌ها، روروتک، پوشک بچه، دالّی بازی نوزادان، جغجغه و... توسط هوش مصنوعی بازسازی شده است. یک منتقد سینما می‌خواست به نقد این فیلم بپردازد که به علت فراموشی و آلزایمر نپرداخت.

در همایش روز ملی جوانان رخ داد

تقدیر از جوانی که جوان است

در همایش روز ملی جوانان، از جوان برتر سال تقدیر شد؛ این جوان برتر، برای دوازدهمین سال متوالی موفق به کسب این عنوان شد. گفتنی است این جوان کار خاصی نکرده است فقط چون تنها جوان باقی مانده کشور است هر سال از او تقدیر می‌کنند. وی در مصاحبه با خبرنگاری که از آنجا رد می‌شد، گفت: «من این موفقیت‌م را مدیون همه مردم هستم که با همت خود، جمعیت جوان کشور را کاهش داده‌اند.»

کارخانه فولاد احیا شد

اجاره کارخانه فولاد جهت برگزاری مراسم عزا

در پی کاهش نیروی کار و توقف تولید کارخانه فولاد، مدیرعامل این مجموعه تصمیم به اجاره کارخانه برای برگزاری مراسم عزا گرفت. مدیرعامل این کارخانه با ابراز خرسندی از این تصمیم گفت: «خوشبختانه به خاطر آمار بالای فوتی در کشور و مراسم عزا، این کار برای ما سودآوری زیادی داشته است.» وی در انتهای مصاحبه چیز خاص دیگری نگفت؛ یعنی گفت‌ها اما خیلی چیز خاصی نبود. باشد حالا که اصرار می‌کنید می‌گوییم؛ وی در انتها گفت: «لطفاً پس از مراسم عزا آشغال‌هایتان را جمع کنید.» دیدید گفتیم چیز خاصی نگفت؟ ولی هی اصرار کردید که بگو. بیا بگویم. الان خیلی اطلاعات عمومی‌تان افزایش پیدا کرد مثلاً؟

واردات دکتر از نیکاراگوئه

فعلاً تخم مرغ وزردچوبه بمالید

موج کاهش نیروی کار، به کادر درمان و پزشکی رسید. وزیر بهداشت که همزمان وزیر مسکن هم هست، در حالی که دندان‌های مصنوعی‌اش را زیر آب می‌شست، گفت: «فعلاً دکتر و پرستار نداریم. مردم اگر جایی‌شان درد گرفت، تخم مرغ و زردچوبه بمالند تا بزودی دکتر از نیکاراگوئه وارد کنیم.»

دلم برای صدای بچه
تنگ شده بود

کلاهبرداری با تقلید صدای کودک

یک کلاهبردار حرفه‌ای که از ۱۲ پیرمرد و پیرزن اخاذی کرده بود، دستگیر شد. این کلاهبردار با تقلید صدای کودک در تماس تلفنی، طعمه‌های خود را هوایی می‌کرد و از آنها پول مفت می‌گرفت. یکی از این طعمه‌ها که در کلانتری محلۀ‌شان حاضر شده بود، گفت: «این مرد به ما زنگ زد و صدای بچه درآورد؛ من هم که سال‌هاست دلم برای صدای بچه تنگ شده، خیلی خوشحال شدم. سپس از من درخواست پول کرد تا بستنی و پفک بخرد.» این پیرزن مالباخته در پاسخ به سؤال پلیس که گفت: «آیا برای شکایت به کلانتری مراجعه کردید؟» گفت: «نه بابا شکایت چیه؟ می‌خوام بیاریدش تا به بار دیگه صدای بچه دربیاره.»

نظرات مردمی

فقط می‌گین بچه بیارین، نه امکاناتی نه رفاهی نه امنیتی! نه لباس مناسب براش می‌دوزین، نه پارک مخصوص براش می‌سازین، نه غذا براش وارد می‌کنین، نه امنیت شغلیش رو تأمین می‌کنین، واکنش‌م که خدا تومن پولشه. خب من با چه امیدی خواهر میشا رو بیارم. این چندمین باره دارم پیام می‌فرستم، لطفاً چاپ کنین..

مامان میشا پاکوتاه از مهدسگ

من می‌خواستم همین جا از مردم فهیمی که گول طرح‌های تشویقی دولت رو نمی‌خورن و بچه نیارن تشکر کنم. واقعاً خوشحالم از اینکه آینده شغلیم تضمین شده.

مدیر هستم با ۸۰ سال سابقه از پشت میز

سه ماهه داریم زنگ می‌زنیم شهرداری بیاد این چاله تو کوچه‌مون رو پر کنه، هر دفعه میگه نیرو نداریم. اون وقت هر چی من به این جاریم میگم بچه بیار، میگه بچه بیارم به جمعیت بیکارا اضافه کنم. لطفاً مسئولان به جاری‌ام رسیدگی کنن.

یه جاری دلسوز از آینده

سلام

لطفاً یا اسم بچه آخری رو از رو من بردارین یا به مامانم بگین یه بچه دیگه بیاره، آخه چرا تو صف نونوایی ایستادن، آب آوردن قبل از خواب، ماساز کف پای بابا، ماست خریدن قبل از ناهار، مشق نوشتن آخرشب باید با بچه آخری باشه؟

هشتمی هستم از یه خانواده پرجمعیت

هر کجا فتنه و شلوغی هست بازیک قالب پنیر رسید؟

روبهک! می جهی چرا سرمست زاغکی بردو بر درخت نشست؟

ابوالقاسم سیفی - شاعر

تعجب فردوسی

امین شفیعی
طنزپرداز

هوای تهران ابری و بارانی بود و آلودگی‌ها داشت از چهره شهر پاک می‌شد. ناگهان رعد و برقی صاف خورد وسط مجسمه فردوسی واقع در میدان فردوسی و مجسمه فردوسی بزرگ ناگهان زنده شد و گفت: اینک پس از ۱۰۰۰ سال خموشی در آغاز قرن چهاردهم بیدار شدیم تا ببینیم چه بر زبان فارسی رفته است. ناگهان دو دختر به سمت او رفتند. دختر اول گفت: وای عجیب عجب‌قولی من فرقی جونم. فردوسی که برگستوانش ریخته بود گفت یا فریدون فرخ! این چه زبانی است؟ کدام دشمن دون بر این سرزمین چیره شده است بگذارید... ناگهان دختر دوم دستش را گرفت و گفت میشی تو سیلفی با ما بیشی؟ میشی! فردوسی فریاد زد: به دادم برسید که من هیچ از سخن ایشان نمی‌فهمم.

فردوسی گفت: این دیگر چطور رسم‌الخطی است؟ دختر گفت: اسم خوجگلته دیگه! فر ۲۰۳

سر فردوسی داشت گیج می‌رفت که کودکی از داخل ماشین داد زد: بابا نوئل بابا نوئل! پدر کودک که یک پا گولاح بود پرید پایین و یک کت و کلاه قرمز بر تن فردوسی کرد و گفت داج دمت ویز بابانوئل ادا تو در میاره بزن بریم کریسمس پارتنی خفن ۲۰۲۲.

فردوسی گفت مردک گستاخ این جامه سرخ را بر تن بوزنیگان و انتران می‌کنند. شرم بر این هیبت که رستمی را مانی و عقل گورخر داری. مرد فردوسی را پرت کرد در ماشین و گفت: داج بیخیخیل به امشبه رو بریم صفا. چیکاره حسنی شما؟

فردوسی گفت: افسوس من از این زبان یک کلمه هم نمی‌فهمم. گفت شغلِت داج. فردوسی گفت پیشه‌ام شاعری است بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند.

گولاح گفت ایول داج مام مثل خودت شاعریم بذآ په تکس برات پیام

بدم میاد از تصویر خودم از مست دیده شدن از دستگیره شدن از تصفیه شدن از برچیده شدن از سنجیده شدن از قصد دیده شدن

فردوسی که نمی‌توانست تحمل کند خودش را از ماشین پرت کرد بیرون و گفت چه غلطی کردم در قرن ۱۵ بیدار شدم. مردی گفت قرن ۱۴.

فردوسی گفت: چه؟ مرد گفت: ببین آغاز قرن یک سال یک بوده پس الان هنوز تو قرن چهارده‌ایم و سال ۱۴۰۱ قرن ۱۵ میشه. من به کانال دارم دانستنی‌ها آفیسپال. شماره‌ت رو بده ادت کنم اطلاعات عمومیت بره بالا فردوسی مانده بود با این همه مزخرفات چگونه کنار بیاید که چند دانش‌آموز را دید که از مدرسه بیرون آمدند و کتاب ادبیات فارسی در دستشان است. بسیار خوشحال شد و پیش آنها رفت و گفت. آفرین بر شما که زبان فارسی از دم شما زندگی تازه یابد. یکی از بچه‌ها گفت ما که از فک زدنت چیزی حالیمون نشد امرو امتحان فارسی داشتیم. قیافت آشنا پاشنا میزنه داج. عینهو این فردوسی تو صفحه ۴، راستی اثر فردوسی چی می‌شد؟ دوستش گفت تاریخ بیهقی. گفت خاک تو سرم من نوشتم دیوان فردوسی! فردوسی گفت: شاهنامه خیره سر! نام کتاب من شاهنامه است. پسر کوبید توی سرش و گفت عهههه راست میگی پدی همش تقصیر توعه غلط می‌رسونی. پدرام گفت امتحان هر چی بوده دیگه خلاص و رو به فردوسی کرد و گفت بگی کنار نفتی نشی و ناگهان کتاب فارسی را آتش زدند. فردوسی فریاد برآورد که اینان نوادگان چنگیزند! من آن سال هم بیدار شدم و دیدم که چگونه کتاب‌های فارسی را آتش زدند. اینان نوادگان چنگیزند. کتاب‌های فارسی مقابل فردوسی سوخت و ناگهان فردوسی دید آتشی در قیای لباسش افتاده و ناگهان گر گرفت و خاکستر شد.



رامین اسلامی
کاریکاتوریست



خبرنگار: اون ۴۰۰ میلیون دلاری که امریکا بابت سوخت دیزل به اوکراین داده بود خرج شد؟
زلسکی: اووم، راستش یه چیزی رفته تو چشمم.

عباس داوری

سمیه قربانی

خبرنگار: آقای زلنسکی این روزا مشغول چه کاری هستید؟
زلنسکی: نشستهام به در نگاه می‌کنم...

علیرضا عبیدی

کل بانک مرکزی را فتح کن! خلاق باش

مینا گودرزی
طنزپرداز

گفت بابایی به فرزندش: پی اطراق باش مثل بابایت به میز و صندلی سنجاق باش

گر به دنبال مقام و پست هستی، مثل من، عاری از هوش و سواد و فهم و استحقاق باش

تارسانی دست خود را توی بیت‌المال زود کش بیا از هر جهت، من را ببین! دیلاغ باش

کاسبی کن، نان بازو را بخور دلبندکم کاسب تحریم شو اندر پی قاچاق باش!

تا شوی شایسته عنوان آقازادگی رانت را با سرعت بالا بخور، قبرااق باش

این سلاطین، فاتحانی خرده‌پا هستند تو کل بانک مرکزی را فتح کن! خلاق باش

کوه مشکل‌های مردم را ببین و دم زنن هه بزن خود را به خاکی و نفهمی، قاق باش

جُم نخور از پای این سفره که پهنش کرده‌ایم گوشه بالای خوان بیتوته کن! الصاق باش

نکته پایانی‌ام این است فرزند گلم لاغری در شأن ماها نیست، گرد و چاق باش!

یک کلام، ختم کلام

بهزاد توفیق‌فر
طنزپرداز

بنده اصالتاً از طرف خودم و نیابتاً از طرف خانواده دامدار پاچه‌شوری، اقوام و بستگان، دامادهای گرام، خصوصاً باجناق‌های معزز، از شما که قدم رنجه کردید و به این محفل فرهنگی هنری آموزشی پرورشی تشریف آوردید تشکر می‌کنم. یادآوری می‌کنم این انجمن اولیاء و مربیان نظارت دارد تا مدرسه غیردولتی غیرانتفاعی باهوشان بامدیریت فردا، فرزندان دلبند شما را مثل چی آموزش دهد و خیالتون راحت. از طرفی لازم می‌دانم از حاج آقای دکتر پاچه‌شوری بزرگ، که اغلب شما به‌خاطر نام و اعتبار ایشون فرزندان خودتون رو به ما سپردید، دوباره تشکر کنم و عرض جان نشاری... بله؟

بله! الان به بنده اطلاع دادند اون معلمی که یادداشت بی‌نام داده بود و گله کرده بود که «دانش آموزان به پشتگرمی باباها و مامان‌های مدیرکل و معاون و اینهاشون، حرف معلم رو گوش نمی‌کنن و بعضاً حتی معلم بیچاره رو تهدید می‌کنن»، با همکاری واحد خط شناسی پلیس آگاهی شناسایی شد و همین الان عذرش رو خواستیم و باید بهتون دوباره اطمینان بدم که این نمره‌های بیست و نوزده و حتی بیست و یک، همگی حاصل تلاش‌های خستگی ناپذیر فرزندان جیگر شما تحت راهنمایی و راهبری کادر مجرب مجموعه مدارس پاچه‌شوری و پسران است. خب بفرمایید سالن بخل برای پذیرایی... یه کم یواشتر غذا برای سه برابر این جمعیت تدارک دیده شده و به همه می‌رسه... یواشتر... یواش... هوو...

درخت بی‌ثمر

فرشته پناهی
طنزپرداز

کارها مانده است روی زمین نشده خواهش کسی تأمین

نیست امید حل مشکل‌ها جز به دست ربات ساخت چین

بچه مچه کسی نزاایده نیروی کار نیست بیش از این

هی سگ و گربه پرورش دادی؟! میوه بی‌کسی رسیده! بچین!

جمع پیر و پاتال‌ها جمع است بچه‌ها نوبرانه و گلچین

همگی نفله و له و شل و پُل نیست بر دردمان کسی تسکین

حس و حال جواب دادن نیست می‌شود هر مسیح تنها سین!

کاش فکری #برای.... ما می‌کرد آن زمانی که گفت شعر شروین

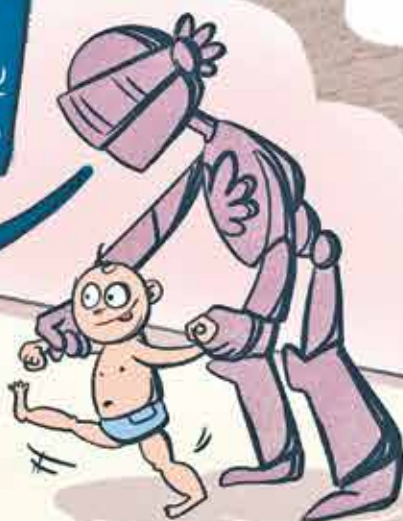
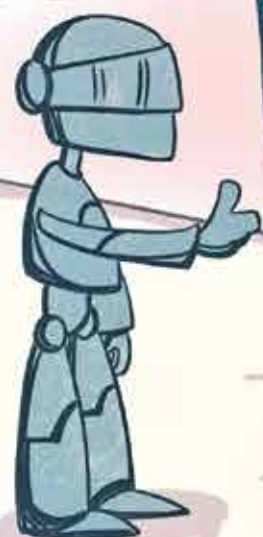
احتمالاً؟!

۱۴۵۰
ششمی

خانم پرستار
به ربات اذان گو بگین
الآن وقتشه . بیاد داخل



خاله قمبونت بیه
یه قدم دیگه بردار
دایه بیسنه .



قربونش بدم .
چه فرزند هم هست .



حقه خوبه کی دیگه ای
نیست و کل مدت خودم
روی تاب می سینم .



تعلیم و تربیت

حقه خوبه کی
دیگه ای نیست که
بخوام لقمه مو باهاش
تقسیم کنم .



بچه جون ربات معلم
نم ساعت سه کلاس
منتظر توئه !





فناوری و رسانه

به بهانه وینار جدال خرد و فناوری در وب ارتباطی آینده

قدرت فناوری رسانه نگران کننده است؟



وقتی تغییر تبدیل به یک فرایند دائمی شود معنای جهان سایبر کم کم برداشته می شود و عملاً جهان واقعی و سایبر یکی می شود. ما در فضای سایبر زندگی می کنیم و این مفهوم نظم را دچار خدشه می کند. سرعت این تغییرات آنچنان زیاد است که عنصر نظم را از ما می گیرد. وی با اشاره به لزوم تحلیل دقیق اکنون و آینده تصریح کرد: «انسان با این تغییر همراه است، این نظم نیست و یک نوع سردرگمی و افراط است. هوش مصنوعی می تواند تشخیص بدهد و تحلیل کند اما از منطق صوری برخوردار نیست و اقامه برهان ندارد. اگر داده دریافت کند به پاسخ می رسد و بنابراین فقط پاسخ دارد اما این پاسخ بر مبنای استدلال نیست.»

عملاً جهان واقعی و سایبر یکی می شود. ما در فضای سایبر زندگی می کنیم و این مفهوم نظم را دچار خدشه می کند. سرعت این تغییرات آنچنان زیاد است که عنصر نظم را از ما می گیرد. وی با اشاره به لزوم تحلیل دقیق اکنون و آینده تصریح کرد: «انسان با این تغییر همراه است، این نظم نیست و یک نوع سردرگمی و افراط است. هوش مصنوعی می تواند تشخیص بدهد و تحلیل کند اما از منطق صوری برخوردار نیست و اقامه برهان ندارد. اگر داده دریافت کند به پاسخ می رسد و بنابراین فقط پاسخ دارد اما این پاسخ بر مبنای استدلال نیست.»

رضایان معتقد است: «هوش مصنوعی مانند انسان حافظه دارد اما فاقد حس و تخیل است. انسان خردمند می تواند آرمان خواهی کند و روایت ها بر اساس آنچه دریافت می کند پاسخ می دهد اما هرگز نمی تواند آرمان خواهی کنند یا چیزی را احساس کنند.» مؤسس مدرسه روزنامه نگاری و مطالعات رسانه تأکید دارد که: «در سال ۲۰۳۵ انسان علیه فناوری شورش خواهد کرد، به دلیل ملال آور بودن آن. ما اسیر فناوری نشده ایم بلکه فناوری ما را بلعیده و بیش از این هم اتفاق خواهد افتاد. همه چیز تا در دیوار هم دارای هوش و داده ورزی شده و سپس انسان برای زندگی واقعی خود دلتنگ می شود.» امروز بشر به مرحله ای رسیده است که رسانه او را به چالش فراخوانده است. این مخلوق دست بشر، چنان قدرت یافته است که امروز مقوله بازگردانی هوش مصنوعی به یک دغدغه جدی تبدیل شده است. رسانه ها با یکدست کردن فرهنگ و تاریخ، فرهنگ و تاریخ خواسته خود را شکل داده اند و از بشر می خواهند فرزند مطیع باشند. بازی قدرت ما با رسانه، ادامه دارد؛ تا زمانی که روزنه ای برای انتخاب بشر و تعمیر و اصلاح آینده از هم اکنون وجود دارد، چگونه در مقابل قدرت جدید قد علم کرده و آزادی خرد خود را تضمین خواهد کرد؟

مصنوعی به یکی از ارکان گزینش به جای انسان تبدیل شد تا جایی که امروز به عنوان تنها رکن گزینش و اقدام به جای انسان تصور می شود. در وینار جدال خرد و فناوری، نویسنده کتاب شیوه نامه روزنامه نگاری با اشاره به جدال انسان و هوش مصنوعی این سؤال را طرح کرد که «محور جهان روایتیک هوش مصنوعی است و حالا این پرسش به وجود می آید که هوش مصنوعی چه آینده ای را برای ما رقم می زند؟»

وی با شرح مزایا و معایب وب ارتباطی آینده خاطرنشان کرد: «آنقدر پیش رفته ایم که اینها دیگر مزایا نیست، بلکه ویژگی است. هوش مصنوعی اقامه برهان نمی کند بلکه این توانایی را دارد که محیط را شناسایی کرده و تشخیص دهد.» این روزنامه نگار پیشکسوت یادآور شد: «مثلاً تا سال ۲۰۳۵ روایت ها ادراک و ارتباط دارند. روایت ها ارتباط برقرار می کنند و استاد راهنما یک روایت است که درس می دهد و می تواند پرسش کند، پاسخ بگیرد و واکنش ما را تغییر دهد. این اتفاق مهمی است و به دست سیاسی و اقتصادی جامعه خود تأثیر گذار باشد. به مرور زمان رسانه ها متوجه تهدید قدرت نمایی کاربران خود شدند. آن فرزندگی که اجازه یافته بود نظر خود را طرح کند، امروز به بالگی غیرقابل مهار تبدیل شده بود و حتی در مقابل والدین خود طغیان می کرد. به دیگران آسیب می زد و اولیاهای اخلاق و قانون تعریف شده در جغرافیای زیستی خود را زیر پا می گذاشت؛ این بود که رسانه ها که زمانی ابزار قدرت نمایی حکمرانی ها و زمانی خود به تنهایی حکمران بودند، متوجه ضعف رفتاری خود و وا نهادگی کاربران شدند اما ورق برگشت، هوش

«به زودی نرم افزار به جای انسان بسیاری از کارها را انجام خواهد داد، مثلاً هوش مصنوعی به جای روزنامه نگار تیتیر می زند.» این جمله در حین سادگی از جدالی در آینده نزدیک خبر می دهد. جدالی که به نظر می رسد می تواند از ناآگاهی انسان، پرور شده و او را ببلعد. هفته ارتباطات، در دانشکده فرهنگ و ارتباطات آینده» از سلسله نشست های ژورنالایسم برگزار شد تا یکی از مهمترین موضوعاتی را که در آینده نه چندان دور گریبانگیر ما کاربران رسانه خواهد شد مورد بررسی قرار دهد.

قدرت گیری فناوری بویژه در ارتباطات آینده دیگر قابل انکار یا چشم پوشی نیست تا جایی که پژوهشگران را به هشدار واداشته و می خواهد از واقعیت سلطه فناوری بویژه هوش مصنوعی بر خرد سخن بگوید. فوکو می گوید قدرت صرفاً بر افراد آزاد یعنی کسانی که در موضع انتخاب قرار دارند اعمال می شود زیرا هدفش نفوذ بر گزینش های انسان و شکل دادن به اعمال اوست.

به تعبیر این اندیشمند نمی توان از قدرت زمانی که حق انتخاب وجود ندارد، سخن راند. رابطه آزادی و قدرت به حدی در هم تنیده است که به موازات هم در جوامع و سایه به سایه یکدیگر حرکت می کنند. هر زمان بخشی پرقوت تر بوده، بخش دیگر به ضعف گراییده است. چنین زورآزمایی در لایحه های پنهان رسانه ها نیز دیده می شود.

رسانه که قرار است سردمدار بازی تبادل اطلاعات در جامعه باشد، در بازی قدرت میان حاکمیت ها و کاربران خود به یکی

«به زودی نرم افزار به جای انسان بسیاری از کارها را انجام خواهد داد، مثلاً هوش مصنوعی به جای روزنامه نگار تیتیر می زند.» این جمله در حین سادگی از جدالی در آینده نزدیک خبر می دهد. جدالی که به نظر می رسد می تواند از ناآگاهی انسان، پرور شده و او را ببلعد. هفته ارتباطات، در دانشکده فرهنگ و ارتباطات آینده» از سلسله نشست های ژورنالایسم برگزار شد تا یکی از مهمترین موضوعاتی را که در آینده نه چندان دور گریبانگیر ما کاربران رسانه خواهد شد مورد بررسی قرار دهد.

به تعبیر این اندیشمند نمی توان از قدرت زمانی که حق انتخاب وجود ندارد، سخن راند. رابطه آزادی و قدرت به حدی در هم تنیده است که به موازات هم در جوامع و سایه به سایه یکدیگر حرکت می کنند. هر زمان بخشی پرقوت تر بوده، بخش دیگر به ضعف گراییده است. چنین زورآزمایی در لایحه های پنهان رسانه ها نیز دیده می شود.

رسانه که قرار است سردمدار بازی تبادل اطلاعات در جامعه باشد، در بازی قدرت میان حاکمیت ها و کاربران خود به یکی

پادداشت

ونوس بهنود

دبیر تحریریه

vbehnood@gmail.com

مخاطب توده پرور در شبکه خانگی

شبکه خانگی مخاطب خود را چطور می بیند؟ پاسخ به این سؤال به معنی دست یابی به بطن ماجرا و فلسفه وجودی ساخت بسیاری از فیلم ها در شبکه خانگی است. زمانی مخاطب رسانه، توده ای فاقد دیدگاه تلقی می شد و رسانه می توانست یک مخاطب واحد را به خورد همه بدهد و تأثیر مشابهی را نیز انتظار داشته باشد. به عنوان مثال یک خبر از یک حادثه منتشر می شد و مخاطب را ناراحت و متأسف می کرد. قرار نبود تحلیل یا نظر دیگری از اطراف این روند تکراری درز کند و مخاطب توده ای بود که به افراد با احساس و اندیشه مجزا تقسیم بندی و منفک نمی شد. همه آدم ها یک شکل بودند و در مقابل محتوای تولیدی رسانه نیز عکس العمل یکسان داشتند. از سال ۱۹۵۰ به بعد این داستان در کل دنیا تغییر یافته است. یکی از پژوهشگران ارتباطات به نام فریدسون نوع نگاه به مخاطب را نقد کرد و تفکر نگاه توده وار را در هم شکست. وی اینطور استدلال می کرد که آدم ها در یک پس زمینه میان شخصی به سینما می روند، رادیو گوش می دهند و تلویزیون تماشا می کنند. بنابراین دیدگاه رسانه موفق باید سلاقی مختلف را در نظر گرفته و به تنوع افکار عمومی احترام بگذارد. از تاریخی که فریدسون این استدلال را به زبان آورد نزدیک به ۸۰ سال سپری شده است و این در حالی است که شبکه خانگی در ایران بی توجه به یافته های جدید در دنیای رسانه، همچنان نگاه توده وار به مخاطب دارد. شبکه خانگی که توانسته با کلیشه های قتل، تجاوز، سریال های پلیسی معمایی، مواد مخدر، روابط نامتعارف اجتماعی و حتی سوژه های تحریف شده تاریخی سرگرمان کند، تمامی اعضای جامعه را یکسان قلمداد می کند. حتی در سریال هایی که مخاطبان بیشتری داشته اند، نگاه به مخاطب، خریدار فیلمی با سوژه تکراری اما مهیج است. باید یک نفر بمیرد یا در زیر فشار مشکلات له شود و در نهایت داستان به طور معجزه آسایی همه چیز خاتمه یابد. این شکل از آپ بندی در سوژه ها در غفلت یکی از مهمترین ضروریات مواجهه با رسانه یعنی تحلیل و پایش محتوا و صحبت مخاطبان با یکدیگر جسارت یافته و موجب شده تا ما توده وار نسبت به خرید محتوای شبکه خانگی گرایش پیدا کنیم. برای اثبات این ادعا مقایسه سوژه های سریال های شبکه خانگی کافی است که هر قدر سوژه تکراری و دم دستی به طور ما داده می شود، بدون کمترین اعتراضی پذیرای آن هستیم. اما در جامعه ای که مردم نسبت به محتوای رسانه با آگاهی عمل می کنند، رسانه مجبور به تأمین سلیقه مخاطب خواهد شد. شاید این چرخه تولید و مصرف و باز تولید و باز مصرف تا زمانی که ما از فرط بد خوری محتواها دچار تهوع نشده ایم، ادامه یابد اما آنچه قابل توجه است گرایش بسیاری از هنرمندان به تولیدات شبکه خانگی است که از قضا می تواند دستمزدهای خوبی هم داشته باشد. هنرمندانی که وقتی پشت میکروفون های بزرگ کرده و سالن های با تهویه مطبوع هستند، می توانند از احترام به مخاطب و تلاش برای تولید کاری متفاوت بگویند. اما واقعیت این است که کاری متفاوت به ندرت لمس می شود و شبکه خانگی همچنان تصور توده وار را به عنوان استراتژی فروش به کار گرفته است. ته ماجرا سؤال این است که مشاهده چنین فیلم هایی چه دردی از ما دوا می کند؟ در چه زمینه ای آگاهی ما را بیشتر می کند؟ کدام واقعیت تاریخی و یا الزام فرهنگی را به ما یادآور می شود؟ کدام عواطف و احساسات و رفتار اخلاقی را به ما می آموزد و چه تعالی برای جامعه ما به همراه دارد؟ آیا نهاد هایی که مجوز و پایش محتواها را صرفاً در ظاهر و پوشش بازیکران و احیاناً به کار بردن الفاظ مناسب خلاصه کرده اند، به پاسخ این سؤالات اهمیت می دهند؟



«ایران جمعه» از وضعیت فروش البسه ورزشی در منیریه تهران گزارش می‌دهد

فلبج ریل انتخاب لباس ورزشی



میدانی اعداد بالاتری را نشان می‌دهد. این وضعیت در حالی به یک فاجعه تبدیل شده که قیمت اجناس خارجی سر به فلک کشیده و فروشنده‌ها به بهانه اینکه جنسشان خارجی است قیمت‌های کاملاً سلیقه‌ای را مطرح می‌کنند. چرا که نه چهارچوب و نه قانونی برای قیمت‌گذاری جنس خارجی وجود ندارد و دست فروشنده در این خصوص کاملاً باز است اما ضربه اصلی به خریدار وارد می‌شود و این چرخه معیوب مرتباً بازار را ملتهب می‌کند. تا جایی که ممکن است اگر سر فروشنده شلوغ باشد قیمت یک کالا را دو بار بپرسید، دو عدد متفاوت را بشنوید.

از طرفی با توجه به اینکه واردات پوشاک به کل ممنوع بوده و قیمت‌گذاری کالای خارجی در داخل کشور نیز هیچ نظارتی ندارد ممکن است یک جنس بخصوص با قیمت‌های مختلف در فروشگاه‌های مختلف عرضه شود. تا جایی که مشتری‌ها به همدیگر توصیه می‌کنند که در بازار جوگیر نشو و از چند جا بپرس و بعد بخر.

برندهای ایرانی خود را در حاشیه نگه داشته‌اند

از فروشنده‌ای می‌پرسم با گرانی جنس خارجی چرا جنس ایرانی نمی‌آورید که مردم به راحتی بتوانند خرید کنند؟ و قیمت‌ها هم پایین‌تر باشد. پاسخی که می‌شنوم قابل توجه است. «اجناس ایرانی نه کیفیت دارند و نه طرفدار. بسیاری از اجناس ایرانی را مارک خارجی می‌زنیم تا مشتری بخرد.» این گل به خودی در بازار پوشاک با حاشیه‌نشینی برندهای ایرانی تشدید شده است. برندهایی که در اینترنت و فضای مجازی می‌توانید به آنها برسید، به کل در بازار غایب‌اند و حتی فروشنده‌ها نیز تمایلی به فروش آنها ندارند. تلاش «ایران جمعه» در گفت‌وگو با یکی از برندهای شناخته شده تولید لباس ورزشی در کشور (برند مجید) که البسه ورزشکاران را تأمین می‌کند، بی‌پاسخ ماند. با وجود کارخانه‌های نساجی و برخورداری از تکنولوژی تولید همچنان این موضوع که ما تولید بومی داشته باشیم و برای مشتری اطمینان ایجاد کنیم، خلأ جدی محسوب می‌شود. حتی در لوازم ورزشی نیز برندهای ایرانی قادر به تولید مشابه خارجی خود نیستند و به اذعان یکی از فروشنده‌ها مواد اولیه کیفیت پایین‌تری دارد. فروشنده‌ای می‌گوید دلیل

اغلب فروشگاه‌های البسه ورزشی در منیریه نه تنها لباس ایرانی را توصیه نمی‌کنند، بلکه در کمال تعجب دفاعی نیز برای اثبات کیفیت مارک‌های قلابی خارجی خود ندارند. یک لباس خوب می‌خواهم که بتواند مدتی برای من کار کند. در پاسخ به این خواسته شما انواع لباس‌هایی که ادعا می‌شود فرانسوی، آمریکایی، ترکی، اندونزی، بنگلادشی و چینی است پیشنهاد خواهد شد. منیریه که یکی از مراکز خرده فروشی لباس‌های ورزشی است نمودی از وضعیت حاکم بر پوشاک بویژه پوشاک ورزشی محسوب می‌شود. فروشگاه‌ها مملو از اجناسی است که نه به مارک دوخته شده به آن و نه به کاغذ آویزان شده از آن نمی‌توان اعتماد کرد. حتی گاهی این آتش شله قلمکار از اجناس قلابی موجب می‌شود که فروشنده‌ها نیز اطلاعات ضد و نقیضی به شما بدهند و همه اینها در حالی است که بیش از نیمی از توزیع پوشاک کشور به اذعان مسئولان از پایتخت انجام می‌شود و این مشکلات در تشخیص و دست‌یابی به جنس با کیفیت و اطمینان از اصالت آن در شهرستان‌ها به مراتب بیشتر است.

فروشنده: فکر می‌کنی چاپ این مارک کاری دارد؟

در فروشگاه‌هایی که قرار است نیازمندی شما را تأمین کند، زمانی که اثبات کیفیت و مارک جنس را می‌پرسید خود فروشنده‌ها اذعان می‌کنند که چاپ اتیکت‌ها هیچ کاری ندارد و حتی می‌توان روی آن بارکد جعل کرد. هیچ گارانتی برای لوازم و البسه ورزشی داده نمی‌شود و زمانی که حتی ادعا می‌شود جنسی یک برند خارجی است، باز هم به دلیل اینکه آن برند در ایران نمایندگی ندارد نمی‌توانید از درست بودن آن اطمینان قطعی داشته باشید و یا در صورت خرابی به نمایندگی مراجعه کنید. در واقع حتی خرید اجناس خارجی نیز ریسک است و هیچ قطعیتی در دوام جنس وجود ندارد. یکی از فروشنده‌ها می‌گوید به مقداری که پول بدی آش می‌خوری اما در پاسخ به اینکه جنس ایرانی بهتر است یا خارجی معتقد است بسیاری از اجناس ایرانی هم به اسم خارجی به فروش می‌رسد. به حدی اجناس قلابی و قاچاق در بازار مشاهده می‌شود که فروشنده‌ای که جنس خود را فرانسوی معرفی می‌کند زمانی که می‌پرسی پس چرا روی این جنس زده شده تولید بنگلادش، می‌گوید انواع و اقسام جنس‌های فرانسوی داریم! بیشترین میزان اجناس خارجی نیز اجناس چینی است و جالب آنکه گاهی با تکه کاغذی به نام جنس ترک یا برندهای کشورهای اروپایی به فروش می‌رسد.

گران نمی‌فروشیم، دلار کشیده بالا

فروشنده‌ها خود نیز اذعان دارند که به دلیل اینکه تقاضا برای جنس خارجی بیشتر است، حتی روی جنس قاچاق چینی نیز مارک‌های شناخته شده چسبانده و به فروش می‌رسانند. این وضعیت در حالی است که چندی پیش سعید جلالی قذیری دبیر اتحادیه تولید و صادرات نساجی و پوشاک ایران در باره ضرورت اجرایی شدن طرح مبارزه با قاچاق پوشاک به رسانه‌ها گفت: طرح مبارزه با قاچاق پوشاک در آذر ۹۷ تا شهریور ۹۸ و بخشی هم در اسفند ماه ۹۹ اجرا شد و روی هم رفته این طرح حدود ۱۰ ماه در کشور جریان داشت و هم‌اکنون این طرح مسکوت است و این گمان را در متخلفان ایجاد کرده که این طرح هم مانند برخی طرح‌های مصوب شده مدتی اجرایی و پس از گذشت چند ماه متوقف شده است. وی افزود: آمار رسمی که ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز اعلام کرده در سال ۹۶ و ۹۷، بیش از ۲٫۷ میلیارد دلار قاچاق در حوزه پوشاک داشتیم و این در حالی است که بازار مصرف پوشاک در کشور ما بین ۹ تا ۱۰ میلیارد دلار بوده است؛ به این ترتیب حدود یک سوم از کل بازار پوشاک کشور قاچاق محسوب شده است. برآوردهای میدانی ما نشان داد پس از اجرا کردن طرح مبارزه با قاچاق پوشاک حدود ۲۰ درصد از حجم قاچاق این حوزه کاهش پیدا کرد به طوری که ستاد در سال ۹۸ آمار قاچاق را ۱٫۸ میلیارد دلار اعلام کرد. وی خاطر نشان کرد: اما بعد از این تاریخ و با توجه به متوقف شدن طرح، در حال حاضر پیش‌بینی می‌شود میزان قاچاق پوشاک به بیش از ۳ میلیارد دلار رسیده باشد؛ برآوردهای مشاهدات

منطبق بر واقعیت نمی‌دانند، چون متأسفانه در سطح عرضه پوشاک در کشور بویژه در میان بنکداران، حجم پوشاک قاچاق بیشتر از قبل شده است. وی با اشاره به افزایش قیمت نهاده‌ها و هزینه‌های تولید طی دو سال گذشته که افزایش قیمت پوشاک و تورم ۱۲۰ درصدی را در برداشته است، تصریح کرد: آمار ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز در مورد قاچاق پوشاک نیازمند بازنگری است. جلالی قذیری ادامه داد: انتظار می‌رود که در زمینه کمک به تقویت تولیدات داخلی این صنعت اقدامات مهمی پایهریزی شود؛ در مقابله با کالای قاچاق باید از سوی وزارت صنعت، معدن و تجارت مصادیق قانونی در این مورد تعیین و مشخص شود که چه کالاهایی و بر اساس کدام تعاریف قاچاق است، این موارد کمک می‌کند که بعد از کشفیات و شناسایی زنجیره ایجاد کرده‌اند، بحث مقابله با کالای قاچاق برای این صنعت بسیار حائز اهمیت است. وی با اشاره اینکه دستورالعمل‌هایی از جمله ثبت نمایندگی برندهای خارجی که هیچ‌گاه ضمانت اجرایی خاصی نداشته است، گفت: این مورد تنها به صورت مقطعی به کار برده شد، زیرا از حدود سه سال قبل و در راستای حمایت از تولید داخل موضوع که شناسه کالا در بحث مبارزه با کالاهای قاچاق در دستور کار قرار گرفته است، دبیر اتحادیه تولید و صادرات نساجی و پوشاک ایران گفت: انتظار ما در صنعت نساجی و پوشاک این است که برخورد‌ها با عوامل کالای قاچاق در کل زنجیره مشتمل بر مبادی ورودی، انبارها، حمل و نقل، خرید و فروش و عرضه باشد. جلالی قذیری گفت: در مقابله با کالای قاچاق باید از سوی وزارت صنعت، معدن و تجارت مصادیق قانونی در این مورد تعیین و مشخص شود که چه کالاهایی و بر اساس کدام تعاریف قاچاق است، این موارد کمک می‌کند که بعد از کشفیات و شناسایی متخلفان به راحتی نتوانند تیرنه شوند.

مردم می‌روند شهرهای مرزی تا کالای خارجی بخرند

این اظهارات در حالی است که برخی شهروندان همچنان به دنبال خرید کالای قاچاق هستند و آن را کیفی‌تر از کالای ایرانی می‌دانند. سکوت و حاشیه‌نشینی برندهای داخلی موجب شده تا اگر شهروندی توان سفر به شهرهای مرزی را داشته باشد برای نیاز شخصی و یا فروش به دیگران، اجناس ورزشی خارجی را وارد می‌کند. یکی از شهروندان با اشاره به قیمت‌های ضد و نقیض در بازار گفت: من اگر بتوان داشته باشم می‌روم از مرز خرید می‌کنم. هم سیاحت است اما کلی پول صرفه‌جویی می‌شود. وی معتقد است که برای اطمینان در خرید باید آنقدر بازار را بالا و پایین رفت و اجناس را مقایسه کرد تا بتوان خرید کرد اما در شهرهای مرزی می‌دانی که جنس خارجی اصل را می‌فروشند. این سلیقه در خرید که مختص این شهروند نیست و متأسفانه عمومیت پیدا کرده است، موجب شده برای رشته‌های پرطرفدار ورزشی بویژه رشته فوتبال، والیبال و کوهنوردی و طبیعت‌گردی، تأمین کالای قاچاق و حتی کالایی که به ظاهر قانونی است و همراه مسافر وارد می‌شود و در ادامه فروش آن، سود قابل توجهی را به دنبال دارد، روندی عادی داشته باشد و در این میان حتی به دلیل گرانی کالاهای بسیاری از افرادی که علاقه‌مند به ورزش هستند، از خرید لوازم ضروری منصرف می‌شوند. در این میان باید پرسید آیا توقف رسیدگی به قاچاق پوشاک برای برنامه‌ریزان اهمیتی ندارد و یا اعتقادی ندارند که مسکوت ماندن آن موجب شده ورزش به یک چرخه اقتصادی ناسالم مبتلا شود؟



یکی از فروشنده‌های لباس ورزشی ایرانی با وجود اینکه روی شیشه خود نوشته است، تولیدی اما در داخل مغازه اجناس خارجی می‌فروشد و حتی از مطرح کردن اجناس خود اکراه دارد. تا جایی که به اصرار خبرنگار چند نمونه ایرانی معرفی می‌کند و می‌گوید اگر جنس درست می‌خوای از چینی‌ها ببر. ایرانی‌ها در حالی مصرف‌کننده اجناس دست‌چندم خارجی از کشورهای همسایه شده‌اند که خود قادر به تولید لباس ایرانی هستند و متأسفانه اهمال در حمایت از تولیدکننده‌ها موجب شده تا پول ما جیب دلان و قاچاقچیان پوشاک خارجی را پر کند



زنان

یادداشت

لزم توجه به عوامل پنهان مؤثر بر جمعیت

سیده نرگس حسینی

دبیر گروه زنان
nhossein93@chmail.ir

۳۰ اردیبهشت ماه روز ملی جمعیت در کشور ماست و به همین جهت ما تصمیم گرفتیم این شماره از صفحه زنان را به این موضوع اختصاص دهیم اما شاید نوع پرداخت ما به این موضوع کمی برای شما عجیب به نظر بیاید! چرا که ما نه از آمارهای جمعیتی گفته‌ایم، نه از مسائل پزشکی و نه از مسائل اقتصادی بلکه تمرکز کرده‌ایم روی نقش مادری... موضوع جمعیت فارغ از نگاه کلی به ساختار خانواده، نیازمند تمرکزهای جداگانه بر نقش‌های مرتبط با فرزندان به خصوص پدر و مادر است و در این میان نقش مادری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، شاید مطالب این شماره کمی دوراز ذهن به نظر بیایند اما عواملی بیشتر از جنس اجتماعی و فرهنگی در جامعه ما وجود دارند که شاید تأثیر آن‌ها بر مسأله جمعیت غیرمستقیم باشد ولی کم تأثیر نیست؛ به عنوان نمونه مادر در اصل یک زن است و زمانی که شاخص‌های موفقیت برای یک زن در جامعه به گونه‌ای خاص چیده شود حتماً این شاخص‌ها بر تصمیم او برای فرزندآوری و چگونگی فرزندپروری تأثیر خواهد گذاشت؛ بنابراین پرداختن به این بسترهای کمتر واضح هم برای رسیدن به نقطه مطلوب جمعیتی مهم به نظر می‌رسد، همچنین در این شماره در یک گزارش به یکی از مشکلات مادران دارای فرزند خردسال به طور مفصل و از زبان خود آنان پرداخته‌ایم که خواندن آن را به شما پیشنهاد می‌کنیم.



تکروایت از آبرزن‌ها مانع تحقق الگوی سوم

فاطمه درخشان

مدرس دانشگاه علامه طباطبائی و پژوهشگر حوزه جامعه‌شناسی فرهنگی

حال تحصیل در مقاطع عالیه، در حال تدریس در دانشگاه، مدیر، دانشمند، ادیب و یا صاحب کسب‌وکاری داخلی و یا حتی بین‌المللی هستند که با وجود همه اینها در زندگی‌شان هیچ خللی وجود ندارد. تا اینجای کار به نظر می‌رسد با زنانی روبه‌رو هستیم که به دلیل تلاش و پشتکاری که دارند می‌توانند الگویی باشند برای زنان دیگر این سرزمین اما سؤال مهمی که مطرح می‌شود این است که این الگوها آیا می‌توانند همه زنان را نمایندگی کنند؟ آیا دغدغه‌ها و معیارهای موفقیت آن‌ها را می‌توان برای زنان دیگر جامعه نیز تجویز کرد؟

در الگوی سوم زن مسلمان، زن در عین اداره موفق درون خانه، نقش سازنده‌ای در جامعه نیز

دارد که می‌تواند متناسب با اهداف شخصی و اجتماعی آن‌ها، به اشکال و اندازه‌های مختلف و متنوع صورت گیرد. لزوماً تأثیرگذار بودن از نظر اجتماعی به معنای داشتن نقش‌های متعدد و بی‌نقص درون و بیرون از خانه نیست اما متأسفانه آنچه در الگوسازی‌های ابرزن به نمایش گذاشته می‌شود، تصویر زنی است دارای تعدد نقش‌های مختلف به صورت همزمان که همه آن‌ها را در عالی‌ترین حالت ممکن و بدون هیچ مشکل و مانعی ایفا می‌کند. این به معنای نفی تعدد نقشی یا حضور زن در بیرون از خانه نیست اما اینکه تنها راه موفقیت در تأثیرگذاری اجتماعی، اشتغال بیرون از منزل برای زن تعریف شود، امر اشتباهی است. زیرا تأثیرگذاری اجتماعی می‌تواند متناسب با

ویژگی‌های زنان به شکلی غیر از این نوع هم اتفاق بیفتد.

ابرزن‌هایی که در رسانه‌ها تبلیغ می‌شوند، ظاهراً علاوه بر نقش‌های همسری و مادری، تلاش می‌کنند به شکلی خارق‌العاده حضور اجتماعی در خارج از خانه داشته باشند و تنها از طریق تحصیل و اشتغال رسمی در قالب یک دانشمند فیزیک هسته‌ای یا کارآفرین بین‌المللی نمونه به موفقیت و رضایت درونی دست پیدا کنند. خود این زنان ممکن است که در چهارچوب الگوی سوم قرار داشته باشند اما الگو قرار دادن این ویژگی‌ها به عنوان تک الگوی معتبر، متناسب با ایده الگوی سوم نیست؛ چرا که معیار موفق بودن زنان پس از ازدواج و مادر شدن، داشتن اشتغال یا فعالیت اقتصادی بیرون از خانه تعریف می‌شود آن هم به شکلی بی‌نقص و ایده‌آل! و به نوعی دیگر این معیارهای شبه غربی فردگرایانه در جامعه نیمه مدرن ایرانی برای همه زنان تجویز می‌شود.

در حالی که با توجه به ویژگی طبیعی و فطری زنان می‌توان انواع روش‌ها و راه‌های دستیابی به رضایت درونی و احساس موفقیت را خارج از این معیارهای عالی نیز تعریف کرد. راه‌هایی که حتی خود زنان معمولی با توجه به توانایی و میزان قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایشان می‌توانند آن‌ها را تعیین و تعریف کنند؛ بنابراین الگوسازی متضمن دیدن ویژگی‌های عمومی یافته در مورد گروه هدف است. الگوی ابرزن از این ویژگی برخوردار نیست؛ چرا که تصویری بدون نقص از زنانی به نمایش در می‌آورد که همزمان دارای نقش‌های متعدد عالی هستند، زنانی که تنها موفقیت‌هایشان به تصویر کشیده می‌شود و از سختی‌ها و موانع پیش روی آن‌ها در زندگی مطلبی بیان نمی‌شود.

این نوع تصویرسازی زنان را وارد مسیر انحرافی برای دستیابی به موفقیت می‌کند؛ بنابراین بهتر است به جای ایجاد و ترویج یک الگوی تک روایتی زن موفق، درون یک کلان‌الگویی به نام الگوی سوم زن مسلمان، از الگوهای متعدد موفقیت زن مسلمان سخن گفت که برگرفته از وجود تنوع و تکثر مبتنی بر اهداف و توانایی‌ها است؛ الگوهایی که با توجه به مختصات متفاوت و ویژگی‌های اجتماعی، فرهنگی، دینی و زیست‌بومی زنان این سرزمین تعریف می‌شود.

نایده گرفتن کیفیت زندگی زنان به بهانه پیشرفت‌های کمی

ریحانه سادات گرامی

دانشجوی دکتری علوم اجتماعی دانشگاه تهران

از برکات وقایع چند ماه اخیر در کشورمان توجه ویژه جامعه ایرانی به مسائل زنان است. این گونه به نظر می‌رسد که جریان اخیر موسوم به «زن، زندگی، آزادی» بهانه‌ای شد تا بسیاری از فعالین و دغدغه‌مندان حوزه زنان، بار دیگر در باب رنج‌ها و دردهای زن ایرانی قلم به‌دست بگیرند و زبان به سخن بکشایند. در این میان اما برخی سیاست‌گذاران و مسئولین امر با تأکید بر بهبود شاخص‌های کمی در رابطه با اوضاع زنان در ایران، گفتن و نوشتن از دردها و رنج‌های مذکور را نوعی سیاه‌نمایی نسبت به وضعیت زنان در ایران قلمداد می‌کنند. مسئولان مربوطه با تأکید بر بهبود شاخص‌هایی کمی مانند نرخ تحصیلات، نرخ اشتغال زنان یا امید به زندگی آنان، وضعیت زنان ایرانی را آنقدرها هم تیره‌وتار ارزیابی نمی‌کنند. حتی کنگره‌ای بین‌المللی با نام زنان تأثیرگذار تشکیل می‌دهند و از زنانی با مدارک تحصیلی فاخر و پست‌های بالای دولتی و غیردولتی تجلیل و تمجید می‌کنند تا در عرصه بین‌المللی نیز بر بهبود شاخص‌های کمی مذکور در ایران تأکید کنند. باید اذعان داشت که

در هر حال، بهبود شاخص‌های کمی در ارتباط با وضعیت زنان ایرانی در سال‌های پس از انقلاب اسلامی ملموس و مشهود است اما به همان اندازه نیز جای خالی آمارهای مرتبط با بهبود «کیفیت» زندگی زنان در سال‌های مذکور محسوس است. به واقع، در زبان و

بیان مسئولان امر در کنگره‌ها و سمینارهایشان حتی اثری از شاخص‌های کیفی در رابطه با زندگی زنان ایرانی دیده نمی‌شود. آن‌ها بر بهبود نرخ اشتغال زنان تأکید می‌کنند اما از موانع و چالش‌های آنان برای بدست آوردن شغل و حفظ آن، از ناعدالتی‌های جنسیتی اعمال شده بر زنان شاغل در محیط کار، از ناهماهنگ بودن و تضاد قوانین کار با نقش مادری آنان، نه چیزی می‌گویند و نه چیزی می‌نویسند! آنان بر بهبود نرخ تحصیلات تأکید می‌کنند اما به چالش‌ها، موانع و مسائل زنان دانشجوی و مخصوص مادران دانشجو اشاره‌ای نمی‌کنند! مسئولان ذی‌ربط از رشد کمی نرخ امید به زندگی زنان در ایران می‌گویند اما در مورد کیفیت زندگی همین زنان سکوت می‌کنند. از مسائل زنان سرپرست خانوار در روزمره زندگی‌شان، از تجرد قطعی بسیاری از دختران

دهه ۶۰ و چالش‌های آنان، از مسائل بخرن زنان بیوه و مطلقه، از چالش‌های همیشگی مادران شاغل و مادران دانشجو و بسیاری مشکلات دیگر در زندگی روزمره زنان ایرانی حرفی به میان نمی‌آورند. در پایان مجدداً شایان ذکر است که بهبود و پیشرفت شاخص‌های کمی در مورد وضعیت زنان ایرانی قابل توجه و امیدوارکننده است و نایده گرفتن پیشرفت‌های مذکور، منصفانه و عاقلانه نیست. در عین حال به همان اندازه تأکید صرف بر رشد شاخص‌های کمی و نادیده گرفتن شاخص‌های کیفی در ارتباط با زندگی روزمره زنان ایرانی نیز منصفانه و عاقلانه به نظر نمی‌رسد و زنان‌های جبران‌ناپذیری را برای جامعه ایرانی به طور کلی و به طور مشخص، ایرانی، به طور مشخص، به بار خواهد آورد.



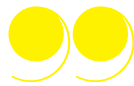
موضوع جمعیت فارغ از نگاه کلی به ساختار خانواده، نیازمند تمرکزهای جداگانه بر نقش‌های مرتبط با فرزندان به خصوص پدر و مادر است و در این میان نقش مادری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است



بهبود و پیشرفت شاخص‌های کمی در مورد وضعیت زنان ایرانی قابل توجه و امیدوارکننده است و نایده گرفتن پیشرفت‌های مذکور، منصفانه و عاقلانه نیست. در عین حال به همان اندازه تأکید صرف بر رشد شاخص‌های کمی و نادیده گرفتن شاخص‌های کیفی در ارتباط با زندگی روزمره زنان ایرانی نیز منصفانه و عاقلانه به نظر نمی‌رسد و زنان‌های جبران‌ناپذیری را برای جامعه ایرانی به طور کلی و به طور مشخص، ایرانی، به طور مشخص، به بار خواهد آورد



عمده‌ترین مشکل مشترک میان مادرهایی که با آنها در خصوص مشکلاتشان در فضای شهری صحبت شد ساده‌ترین آن بود، صرف حضور در خیابان! مادرهایی که با وجود داشتن یک یا دو فرزند کوچک، برای پیاده‌روی، انجام خرید و یا پیگیری کارهای بانکی با کالسکه به بیرون از منزل می‌روند



روایت‌های مادری



اول آنکه راوی باید صادق باشد

به نظر می‌رسد ظهور این روایت‌گری‌های مادران در حوزه فرزندآوری و فرزندپروری بتواند در راستای افزایش تعداد فرزندان خانواده‌ها و ارتقای شیوه‌های تربیتی مفید باشد، چراکه امروزه دنیای والدگری گاه آنقدر پیچیده تعریف می‌شود که مادر شدن و مادری کردن را سخت کرده است. این روایت‌ها می‌توانند این مسیر را آسان کنند اگر که داستان آنان که ساده اما معقول می‌اندیشند و زندگی می‌کنند، روایت شود

او باید زندگی و داستان خود را آنگونه که هست روایت کند، نه آنگونه که دلش می‌خواهد یا آنگونه که جذاب و شنیدنی‌اش می‌کند. به‌عنوان نمونه گفتن از سختی‌های داشتن یک فرزند خردسال می‌تواند احساس همدردی را به مخاطب منتقل کند و مفیدتر هم می‌شود زمانی که راهکار کشف شده فرد نیز بیان شود. همچنین اگر سختی‌های خاص زندگی فرد بیان نشود، مخاطب را دچار ناامیدی می‌کند و او را به این فکر می‌اندازد که «من شرایط او را ندارم، پس نمی‌توانم به اندازه او و به خوبی او بچه داشته باشم.» البته باید به این نکته نیز توجه داشت که حریم خصوصی نیز باید در روایت کردن رعایت شود. گفتن از هر چیز نه مفید است و نه درست بلکه صرفاً یک جذابیت کاذب است. زمانی که حریم خانواده شکسته شود نه تنها اثری بر دیگران نخواهیم گذاشت بلکه زندگی خود را نیز در معرض خطر قرار خواهیم داد.

دوم آنکه گردآورنده متعهد به گردآوری منصفانه باشد

در واقع گردآورنده نباید زنان را از یک شرایط و ویژگی‌های خاص انتخاب کند، همچنین نباید روایت را تقطیع یا تفسیر به رأی کند.

سوم و مهم‌تر از همه آنکه «شنونده باید عاقل باشد!»

از قدیم این مُثُل رایج بوده است. همیشه در شنیده‌ها احتمال خدشه و خطا وجود دارد، پس نمی‌توان به هر شنیده‌ای اعتماد کرد. همچنین ما روایت‌های مادری-منطبق بر زندگی ما نیستند. نمی‌توان هر آنچه دیگران انجام می‌دهند را ما هم انجام بدهیم، پس روایت چه فایده‌ای دارد؟ شنیدن روایت‌ها اولاً به شنونده می‌فهماند که «می‌توان و می‌شود» و در واقع در او انگیزه حرکت ایجاد می‌کند. ثانیاً شنیدن ایده‌ها ذهن او را فعال می‌کند تا ایده‌پردازی کند و ایده‌های جدید و متناسب با خودش را کشف کند، نه آنکه در چهارچوب ایده‌های کشف شده قبلی جا بماند.

سپیده نرگس حسینی

کارشناس ارشد پژوهش علوم اجتماعی

جمع‌های زنانه جدای از بحث‌های جدی‌تر، همواره محل «تبادل روایت‌های زنانه» بوده است. در این جمع‌ها یکی گوشه‌ای از زندگی‌اش را تعریف می‌کند و دیگری می‌شنود و باز دیگری گوشه‌ای دیگر را بازگو می‌کند و او می‌شنود. این «روایت‌گری» و «روایت شنوی» همواره برای ما زنان جذاب و البته مفید بوده و هست؛ ما از زندگی دیگران تجربه به دست می‌آوریم و زندگی‌مان را بهبود می‌دهیم. این روایت‌های زنانه پایش را به بسترهای دیگر نیز باز کرده؛ اینستاگرام به‌درست یا غلط- اکنون محل بازنشر زندگی روزمره بسیاری از زنان است. برنامه‌های گفت‌وگومحور تلویزیونی، روایت زندگی زنان موفق را تهیه می‌کنند و همچنین کتاب‌هایی با محوریت تجربه زیسته زنان و از زبان خود آنها تهیه شده است. به طور خاص نیز اکنون فرزندآوری و فرزندپروری مرکز توجه قرار گرفته است؛ در صداوسیما برنامه «مامان‌ها»، در شبکه‌های اجتماعی کارهای مجموعه «مادرانه» و در کتاب‌ها کتاب «سر رشته» و «هفته چهل و چند» نمونه کارهایی از این دست هستند.

به نظر می‌رسد ظهور این مدل روایت‌گری‌ها بتواند در راستای افزایش تعداد فرزندان خانواده‌ها و ارتقای شیوه‌های تربیتی مفید باشد، چراکه اکنون ارتباط‌های زنان با خانواده‌های خود هرچند وجود دارد و باید بهبود نیز پیدا کند اما به هر حال کمتر است و مسائل نیز تغییر کرده است و مسائل جدیدی متناسب با این عصر جدید پیش‌روی آنان وجود دارد. همچنین امروزه دنیای والدگری گاه آنقدر پیچیده تعریف می‌شود که مادر شدن و مادری کردن را سخت کرده است. این روایت‌ها می‌توانند این مسیر را آسان کنند اگر که داستان آنان که ساده اما معقول می‌اندیشند و زندگی می‌کنند، روایت شود. اما نکته‌ای که نباید از آن غافل شد این است که روایتگری برخلاف ظاهر ساده خود اگر طبق اصول درستی پیش نرود، می‌تواند منجر به نتایج خنثی یا حتی معکوس شود. یک انتقال تجربه خوب زمانی اتفاق می‌افتد که منجر به ناامیدی در شنونده نشود و راه خلاقت او را نبندد. در واقع هدف اصلی چنین روایتی آن است که شنونده را در جهت پیدا کردن «مسیر متناسب با زندگی خودش» صرفاً «تشویق و راهنمایی» کند. برای رسیدن به چنین مطلوبی نیازمند آمادگی‌هایی در هر دو سوی روایت و همچنین میانجی آن هستیم.



چالش‌های روزمره مادران با فضای شهری

فرناز ایناتلو

فعال حوزه زنان و خانواده

این روزها اگر صحبت از فرزندآوری باشد اولین فکری که به ذهن مخاطب می‌آید شرایط اقتصادی و نکات آموزشی-تربیتی است اما شاید در کنار فکر کردن به این موضوع کمتر ذهنمان درگیر مسائل دیگر شود. مسائلی از جنس فضای شهری و کودکان یا شاید بهتر بتوان گفت فضای شهری و تازه مادران دارای فرزند. اگرچه این مشکلات پیش از تولد کمتر به چشم مادر می‌آید اما پس از تولد نوزاد فاصله‌ای بین زندگی خارج از خانه او با قبل از تولد فرزندش می‌اندازد. در این گزارش به سراغ تعدادی از مادران دارای کودک ۱۴ ماهه، ۱۸ ماهه، ۳ ساله و ۵ ساله رفتیم و تجربه زیسته آنان را در فضای شهری جویا شدیم.

حضور در خیابان را تسهیل کنید!

عمده‌ترین مشکل مشترک میان تمامی مادرها ساده‌ترین آن بود، صرف حضور در خیابان! مادرهایی که با وجود داشتن یک یا دو فرزند کوچک، برای پیاده‌روی، انجام خرید و یا پیگیری کارهای بانکی با کالسکه به بیرون از منزل می‌روند. مادری در این خصوص می‌گوید: «تا زیر سه‌سالگی وابستگی بچه به مادر زیاد است و خودش نمی‌تواند مسافت زیادی را پیاده‌راه برود. یا باید او را در کالسکه بگذارم یا در آغوشی باشد که البته اگر وزن او از ۸ کیلو بگذرد واقعاً کار سختی است یا نهایت باید در بغل بگیرم که علاوه بر وزن بچه یکی از دست‌های مادر نیز آزادی برای انجام کار ندارد.»

میان سه راهکار موجود شاید کالسکه گزینه بهتری به نظر بیاید اما در عمل این‌طور نیست. مادری دیگر از مشکلات کالسکه این‌گونه گلایه می‌کند: «پیش از بچه‌دار شدن هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که چقدر پیاده‌روهای ما در تضاد حضور مادر، کالسکه و بچه است. نکاتی در مورد معضلات حضور افراد معلول شنیده بودم اما هنگام خرید کالسکه نمی‌دانستم به خیلی از همان مشکلات مبتلا می‌شوم.» اگر از چاله و گودال‌های پر از آب بگذریم، وجود جدول در پیاده‌رو مشکل بعدی است که عبور کالسکه را دشوار می‌کند و مادر باید از رهگذران برای بلندکردن آن کمک بگیرد. البته در بعضی موارد به سطح شیب‌دار یا میله‌هایی را برای عبور قرار داده‌اند که متأسفانه در خیلی از موارد ماشین و یا موتورهایی که مقابل آن پارک شده، مادر را مجبور می‌کند مسافتی را دور زده و از خروجی دیگری وارد خیابان شود و در خیابان مسیر خود را ادامه دهد. این مشکل علاوه بر عدم فرهنگ‌سازی میان مردم برای اشغال نکردن فضای مقابل میله‌های مخصوص کالسکه به آن دلیل رخ می‌دهد که در عمل جریمه‌ای از سوی مأموران راهنمایی و رانندگی جهت بازدارندگی در پی ندارد. پله و جوی‌های بزرگ آب در برخی از پیاده‌روها و خیابان‌ها نیز معضل مشابه دیگری است که حضور عادی مادر را مختل می‌کند. البته جا دارد اشاره کنیم که این مشکل محدود به پیاده‌رو و خیابان نمی‌شود. یکی از مادرها به مکان‌های دیگر اشاره می‌کند: «ورودی برخی از مکان‌ها فقط و فقط پله دارد و خبری از سطح شیب‌دار یا آسانسور نیست و این کار را واقعاً دشوار می‌کند. بعضی از پاساژها و مغازه‌ها این‌طور هستند.» مادر دیگری می‌گوید: «پله‌برقی اکثر پل‌های هوایی خراب است یا که اصلاً وجود ندارد. خود مترو هم گاهی پله‌برقی را به یک سمت دارد اما در سمت مقابل برای برگشت خبری از آن نیست. طبیعتاً در هر رفتی باید آن مسیر را برگردی اما

این اتفاق با کالسکه نمی‌تواند بیفتد. البته که قرار دادن کالسکه روی پله‌های برقی خودش کار خطرناکی است و بهتر است از آسانسور استفاده کرد اما همان امکانات ابتدایی هم در خیلی از ایستگاه‌های مترو پیدا نمی‌شود. «ورودی بانک‌ها، دفاتر خدمات شهری و حتی برخی از پارک‌ها نمونه‌های دیگری از این دست مشکلات هستند که با وجود بهبود شرایط در برخی از ساختمان‌های جدید اما همچنان در اغلب مکان‌ها پابرجاست.

تغییر کاربری اتاق‌های مادر و کودک به انباری

حال اگر مادری بتواند با کودک خود وارد مترو شده و از گیت‌های آن عبور کند، شرایط داخل این وسیله حمل‌ونقل رایج و پرمصرف بین شهروندان، برای یک مادر چگونه است؟ جواب یکی از مادران به این سؤال این بود: «در برخی از واگن‌های بانوان، آقایان هم حضور دارند و چند وقت گذشته این مسأله بیشتر هم شده است. شیر دادن به نوزاد در این موقعیت‌ها واقعاً مرا دچار سردرگمی و کودک‌م را کلافه می‌کند.» در اینجا شاید اولین راهکاری که به ذهن ما آشنا بیاید استفاده از اتاق مادر و کودک برای شیردهی و تعویض پوشک باشد. همان‌گونه که یکی از مادران می‌گوید: «اتاق مادر و کودک واقعاً نیاز است. حس امنیت و آرامش بیشتری در آن وجود دارد.» اگرچه این نکته نمی‌تواند جواب کاملی برای نقض قانون اتفاق افتاده بالا و جلب آرامش مادران و زنان حاضر در واگن بانوان باشد اما همین راهکار نیز با بطور کلی در بسیاری از ایستگاه‌های مترو وجود ندارد یا به انباری تغییر کاربری داده است! در بهترین حالت نیز در آن قفل شده و باید به دنبال مسئول ایستگاه گشت و یا صرفاً امکانات حداقلی را داراست. این مشکل در مکان‌های دیگر نیز وجود دارد که یکی از مادران یک نمونه از آن را این‌گونه شرح می‌دهد: «یک بار به نمایشگاه فروش ملزومات کودک رفته بودم. اتاق مادر و کودک صرفاً صندلی پشت پرده در یک گوشه از نمایشگاه بود که مادر بتواند بنشیند و فرزندش را شیر بدهد. حتی اگر دو مادر به آن صندلی احتیاج داشتند باید در صف می‌ایستادند!»



برای مشکلات مادران برای شیردهی به فرزندان در مکان‌های عمومی شاید اولین راهکاری که به ذهن ما آشنا بیاید استفاده از اتاق مادر و کودک برای شیردهی و تعویض پوشک باشد اما یکی از مادران یک نمونه از تجربه خود را در این مورد این‌گونه شرح می‌دهد: «یک بار به نمایشگاه فروش ملزومات کودک رفته بودم. اتاق مادر و کودک صرفاً صندلی پشت پرده در یک گوشه از نمایشگاه بود که مادر بتواند بنشیند و فرزندش را شیر بدهد. حتی اگر دو مادر به آن صندلی احتیاج داشتند باید در صف می‌ایستادند!»

از این دست مشکلات که ظاهر آنها ساده به نظر می‌رسد اما زندگی مادران بسیاری را با چالش مواجه کرده است کم نیست و این موارد بخشی از این مشکلات بود؛ مسائل و مشکلاتی که بدون نگاه با عینک زنانه و مادرانه قابل درک و حل نیست. اگر واقعاً دغدغه بحران جمعیت در کشور را داریم می‌بایست به بسترهای آن توجه کنیم و با فراهم‌سازی زمینه‌ها خیال خانواده‌ها را از جهت آرامش نسبی خود و فرزندانشان راحت کنیم.



فرهنگ

در جدال انجمن نمایش‌های ویدیویی با ساترا

برنده میدان چه کسی است؟



شبیه همین اتفاق در حوزه سینما نیز رخ داد. در سال‌های ۱۳۸۹ و ۹۰، مسئولان وزارت ارشاد وقت در مقابله با خانه‌سینما آمدند و گفتند که فعالیت شما خیلی برای ما مهم است و می‌خواهیم با هنرمندان در ارتباط باشیم، ولی بهتر است صنف کنار برود و افراد یکی‌یکی جذب شوند



با تغییر رویکرد دولت‌ها از تصدی‌گری به تنظیم‌گری و اعمال حاکمیت ملی برای تنظیم فعالیت‌ها در عرصه‌های گوناگون، نقش نهادهای تنظیم‌گر بسیار برجسته شده است. اگرچه در عرصه‌هایی مانند رسانه بویژه رسانه‌های نوین، دنیا با استفاده از ظرفیت‌های مردمی و بخش خصوصی، از این مرحله نیز گذر کرده‌و وارد عرصه تدبیرگری شده که همان حکمرانی رسانه است، اما همچنان نقش نهادهای تنظیم‌گر برای اعمال حاکمیت ملی شایان توجه است. با ظهور پدیده همگرایی و کمرنگ‌شدن مرزهای حوزه‌های رسانه‌ای، مخابراتی و فناوری اطلاعات، رویکردهای گوناگونی برای نهادهای تنظیم‌گر لحاظ شده است.

مدت‌ها خبرهایی از ساترا به عنوان یک نهاد تنظیم‌گر به گوش می‌رسید که قرار است مجمع صنفی راه ببندازد. البته که این اتفاق می‌تواند سبب تعارض‌های بسیاری شود.

همچنین وجود یک مجمع صنفی شاید حتی یک رقیب جدی برای انجمن صنفی شرکت‌های نمایش ویدیویی برخط محسوب شود و شاید مشابه این اتفاق را در همان دوره‌ای شاهد بودیم که عسگرپور مدیرعامل خانه‌سینما بود و به نوعی می‌توان به سبب فعالیت‌های صنفی‌اش به عنوان مرد روزهای سخت هم شناخته می‌شود؛ روزهای سختی که در اواخر دولت دهم فضای سینما را چنان تنگ کرد که منجر به تعطیلی خانه‌سینما شد. تاریخ به خاطر خواهد داشت که ایستادگی و سماجت محمدمهدی عسگرپور در مقام مدیرعامل این نهاد صنفی با همراهی و همدلی اکثریت قریب اتفاق اهالی سینما چطور نتیجه داد و منجر به لغو دستور انحلال خانه سینما شد. اگر خاطراتان باشد، در ابتدای دهه ۹۰ عملکرد خانه‌سینما و تغییر اساسنامه آن با انتقاد شدید جواد شمقدری در معاونت سینمایی همراه شد و به نوعی موجبات تعطیلی خانه‌سینما را فراهم کرد اما این تلاش‌های بی‌وقفه عسگرپور مدیرعامل و هیأت‌مدیره وقت خانه‌سینما به همراه بیانیه‌های تند و تیز اکثر اهالی سینما بود که مانعی شد بر انحلال دایمی آن. جدال‌های کلامی عسگرپور با شمقدری و سیدمحمد حسینی وزیر وقت فرهنگ و ارشاد اسلامی را که بعضی از آنها در

رسانه‌ها منتشر می‌شد، یادتان هست؟ «خداوند را بسیار شاکرم که بعد از گذشت یکسال از مسئولیت‌تان در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی غیر از مباحث کلی که گفتن‌شان چندان پیش‌زمینه و تجربه خاصی لازم ندارد، بالاخره سخنی در خصوص مسائل صنفی سینما گفتید و به قاعده «تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش دیده می‌شود که سعی می‌کنند خشم و عصبانیت ناشی از عدم موفقیتهای سیاسی‌شان را جبران کنند. هم‌صدایی و استقبال رسانه‌های بیگانه از این اقدام نیز خود قابل تأمل بود! خدا را شکر در جمهوری اسلامی آنقدر آزادی بیان هست که حتی هتاکان و بی‌ادبان هم به نامه‌پرکنی بپردازند. از آنجا که پاسخ‌هتاکان در نزد عاقلان خاموشی است، در مقام پاسخگویی بر نمی‌آییم. فقط جهت روشننگری چند مطلب ذکر می‌شود...» (پاسخ شمقدری به نامه عسگرپور ۱۰ مهر ۸۹) ...و تمام این منازعات و مناقشات نشان از این داشت که عسگرپور هیچ رقمه در برابر دستور انحلال خانه‌سینما از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کوتاه نمی‌آید چرا که دلایل آنها را برای تعطیلی دایم این نهاد صنفی، منطقی و قانونی نمی‌دانست؛ نکته‌ای که در نهایت منجر شد به اینکه دیوان عدالت اداری حکم «انحلال» خانه‌سینما از سوی وزارت ارشاد را لغو کند. از آن روزها که بگذریم، حالا در دولت سیزدهم انگار تمام آن وقایع و اتفاقات دوباره تکرار می‌شود؛ با این تفاوت که این‌بار کار برای عسگرپور به مراتب سخت‌تر از ابتدای دهه ۹۰ است. اگر آن زمان تمرکز او بر ممارست از کبان خانه‌سینما بود و صرفاً با تیم جواد شمقدری در سازمان سینمایی طرف بود، حالا در سه جبهه از مواضع سینما و هنرمندان دفاع می‌کند.

حکایت یک ماجرای مسبق به سابقه!

عسگرپور دبیر انجمن نمایش ویدیویی در خصوص تلاش ساترا برای گسترده‌تر کردن زمینه فعالیت خود با برگزاری مجمع و شکل‌دهی شورا و تدبیر انجمن در مقابل آن گفت: شبیه‌همین اتفاق در حوزه سینما نیز رخ داد. در سال‌های ۱۳۸۹ و ۹۰، مسئولان وزارت ارشاد وقت در مقابله با

خانه‌سینما آمدند و گفتند که فعالیت شما خیلی برای ما مهم است و می‌خواهیم با هنرمندان در ارتباط باشیم، ولی بهتر است صنف کنار برود و افراد یکی‌یکی جذب شوند. در آنجا هم گفتند هر کسی که می‌خواهد، می‌تواند ثبت‌نام کند و ممکن است نوبت به شما نرسد و... این موجب شد عجله‌ای در میان گروهی از سینماگران به‌وجود آید. البته اغلب سینماگران متوجه شدند که این کار شکل قانونی ندارد و وارد این جریان نشدند. همان‌طور که اکنون ساترا که با ردیف بودجه و نه قانون اداره می‌شود، تقریباً با همان شیوه عمل می‌کند. مجموعه صداسینما می‌تواند نهادهای درونی مربوط به خود را مدیریت کند. بنابراین اگر صداسینما قصد دارد نهادی مانند ساترا را برای تنظیم‌گری بخش خصوصی داشته باشد، ابتدا باید مصوبه مجلس را دریافت کند. واگذاری تنظیم‌گری به هر نهادی نیازمند قانون است و نه آیین‌نامه.

وی اعتقاد دارد چنین نهادی که با ابهامات قانونی قصد دارد فعالان پلتفرم‌ها را جذب کند و مجمع عمومی تشکیل دهد، اسمی هم روی این مجمع عمومی نمی‌تواند بگذارد؛ موقعیت چنین است که یک مسئول تصمیم می‌گیرد مثلاً هفت یا هشت نفر از فعالان صنف را در کنار خود جمع کند، اما از آنجا که این کار مبنای قانونی ندارد، با آمدن مدیر بدعی وضعیت می‌تواند کاملاً تغییر کند. حالا ممکن است همکاران ما شتاب‌زده عمل کنند و بگویند ما باید برویم و اگر نرویم اوضاع بد می‌شود؛ در سینما نتیجه این بود که هرچه سینماگران بیشتری رفتند، اوضاع سخت‌تر شد.

همچنین مهدی کوهیان حقوقدان، از منظر حقوقی در خصوص اقدامات اخیر ساترا گفت: برنامه ششم توسعه همه‌چیز را روشن کرده و گفته است کل ماجرا باید به سازمان‌های مردم‌نهاد و رگولاتوری از بخش دولتی واگذار شود. وی ادامه داد: آیین‌نامه را هم که خود آقای رئیسی ابلاغ کردند و یک سال به صداسینما و ارشاد وقت دادند که تصدی‌گری‌ها و صدور مجوزها را به سازمان‌های مردم‌نهاد واگذار کنند. او معتقد است بسیاری از عقب‌نشینی‌های اعضای صنف در مقابل فشارهای ساترا به دلیل ناآشنایی با محدوده اختیارات است.

اتحاد اعضا موجب قوی‌تر شدن صنف می‌شود!

نوروزی بازرس انجمن نمایش

ویدیویی گفت: آنچه که می‌تواند موجب قوی‌ترشدن صنف شود، اتحاد میان اعضاست؛ پلتفرم‌ها و شرکت‌های فعال در عرصه VOD با اتحاد و کنار هم قرار گرفتن می‌توانند به یاری هم بایند و موجب پیشرفت شوند. فراز و فرودهایی همواره بوده است، اما باید بتوانیم چالش‌های عرصه تنظیم‌گری را به کمترین میزان برسانیم. اینکه بتوانیم موفقیت‌های بیشتری به‌دست آوریم، نیازمند این است که محکم‌تر از قبل کنار هم باشیم. اعضا به‌واسطه همین همنشینی‌ها می‌توانند از مشکلاتی که برایشان ایجاد شده است، بگویند و این به اشتراک گذاشتن اتفاقات در انجمن می‌تواند منجر به ارائه پاسخ‌های محکم‌تر شود.

البته در این میان مجتبی توانگر رئیس کمیته اقتصاد دیجیتال مجلس ضمن انتقاد از اقدام جدید ساترا برای تشکیل مجمع «رصتا»، در نامه‌ای به وزیر کشور خواستار توضیح درباره روند شکل‌گیری این مجمع شد.

او در این نامه نوشت که سازمان صداسینما نیز در حالی به‌عنوان فراگیرترین رسانه کشور از امواج این تغییرات متأثر گردیده است که در دوره جدید مدیریت این سازمان از یک سو شاهد افت محسوس کیفیت برنامه‌های تولیدی این سازمان هستیم و از سوی دیگر به دلیل اتخاذ سیاست‌های انحصارگرایانه و سراسر غلط در موضوع تنظیم مقررات صوت و تصویر از طریق تأسیس سازمانی به نام ساترا بدون طی مراحل و ضوابط قانونی، شاهد آن هستیم که تلاش داشته و دارد تا شرکت‌های ارائه‌دهنده محتوای VODها را تحت فشار قرار

داده و تا مرز فیلترینگ بکشاند که با ایستادگی ریاست محترم جمهوری، دستگاه قضا و مجلس شورای اسلامی ناکام مانده است. همچنین توانگر در ادامه ضمن گالیه از ایجاد یک نهاد صنفی نوشته است که در جدیدترین تحرکاتی از این جنس فشارها، سازمان صداسینما همه تلاش خود را بر آن نهاده که در کنار نهاد غیرقانونی ساترا، یک نهاد به اصطلاح صنفی، با حضور شرکت‌هایی که برای آنها مجوز صادر کرده است، ایجاد کند.

دهن کچی به نهادهای نظارتی و قانونگذاری

او نتیجه این فرایند غلط راه‌اندازی رگولاتوری را مقابل بخش خصوصی و دهن کچی به نهادهای نظارتی و قانونگذاری در کشور از سوی این

سازمان دانست و در ادامه نامه نوشت که اساساً ساترا با مجمع صنفی مذکور تعارض منافع دارد و چگونه ممکن است یکی به این شکل نادرست، حامی و در عمل متولی تشکیل مجمع دیگری باشد!؟

توانگر در پایان نامه نوشت که با توجه به آنکه ساترا، عجولانه و با وجود مخالفت‌های فراگیر بسیاری از شرکت‌ها و مجامع صنفی فعال این حوزه، در حال تأسیس غیرقانونی مجمع مذکور با دادن فراخوان و برگزاری انتخابات برای تعیین هیأت رئیسه آن است، خواهشمند است در پاسخگویی به سؤالات سه گانه فوق‌الذکر تسریع فرمایید. البته پیش از این سعید مقیسه رئیس ساترا بخشی از این ممیزی‌ها را ناظر به سیاست‌های محتوایی دانست و گفت: ما در این حوزه هم قوانینی تدوین کرده‌ایم که به‌طور مثال پلتفرمی که بخواهد سریالی را بی‌دلیل برای مخاطب پخش نکند، مورد سؤال واقع می‌شود. گاهی اتفاقی رخ می‌دهد، مشکل فنی پیش می‌آید و گرفتاری‌ای وجود دارد که مستدل است اما زمانی هست که قابل قبول نیست و حقی از مخاطب ضایع می‌شود که ما ورود می‌کنیم. همچنین در ادامه مقیسه خود را لزوماً مرجع تصمیم‌گیری در این موارد ندانست و گفت: ما راهکارهایی داریم که از انحصار جلوگیری شود. انحصار در بازار، خراب‌کننده صنعت است. حتی اگر یکی بیاید و رقیب نداشته باشد، ما به روش‌های مختلف سعی داریم بازار برای همه فراهم باشد و جلوی ایجاد انحصار را بگیریم.

صدا و سینما مسئول انحصاری صوت و تصویر فراگیر

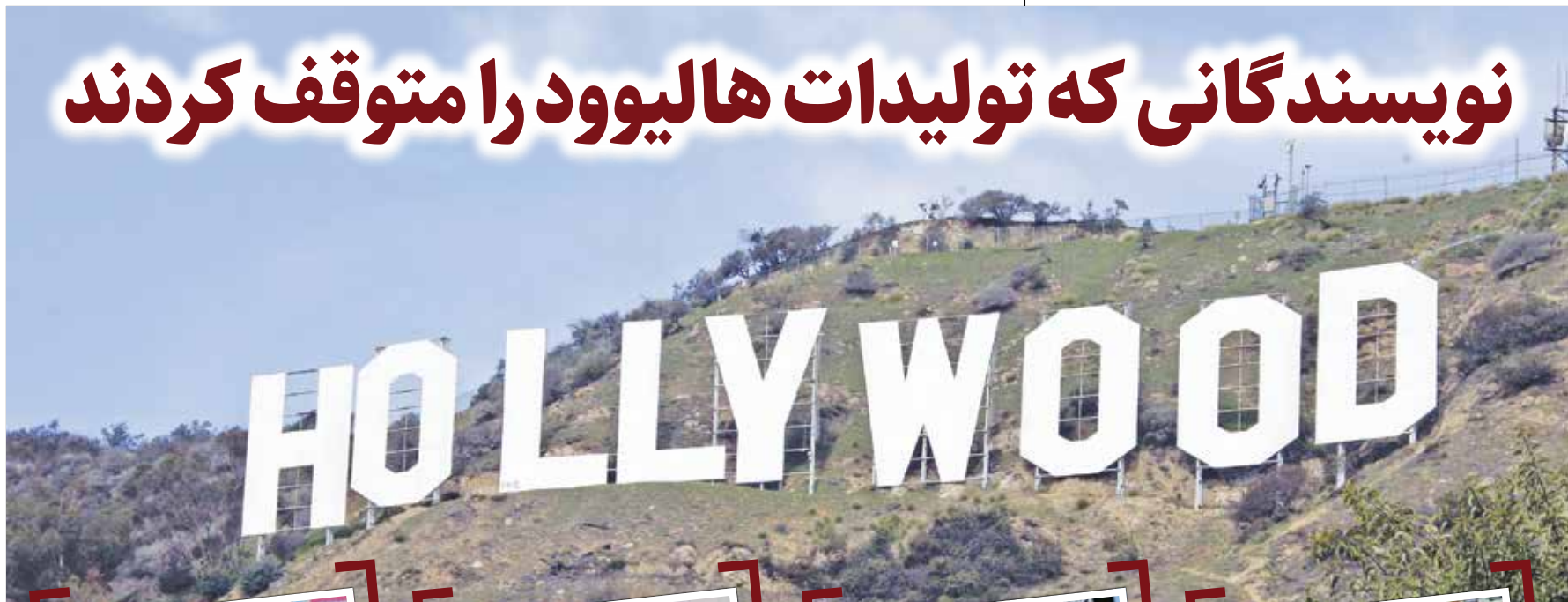
از طرفی پیمان جلیلی رئیس سازمان صداسینما درباره جایگاه قانونی ساترا عنوان کرد که اصل ۱۷۵ قانون اساسی، سازمان صداسینما را به‌عنوان مسئول انحصاری صوت و تصویر فراگیر در کشور مشخص کرده است. تفسیر شورای نگهبان که به منزله قانون اساسی است و به همان اندازه اعتبار دارد، در سال ۱۳۷۹ دستور العمل‌ها را به‌صورت مطلق تفسیر کرده و در واقع حکمرانی در آنجا هم به عهده صداسینما است. همچنین وی در حاشیه اختتامیه جشنواره «پژواک» در پاسخ به سؤالی درباره پخش سریال‌های خانگی از تلویزیون گفت: برخی از طرح‌هایی که به ساترا ارائه شده کاملاً با اولویت‌های فرهنگی

جامعه، ضرورت‌ها و نیازهای فرهنگی جامعه منطبق است. آنچه که ذائقه فرهنگی و سالم جامعه به آن نیاز دارد و ما هم اینها را با دوستان‌مان در ساترا بررسی کرده‌ایم، این که هم طرح‌های اینچنینی را تشویق کنند و هم اگر طرح‌های اینچنینی وجود دارد به حوزه‌های مختلف سینما معرفی شود. اگر حتی امکان داشته باشد مشارکت در تولید آنها برای تبلیغ و ترویجش هم وجود دارد. البته جلیلی اضافه کرد: ما به شیوه‌های مختلف هم مشارکت می‌کنیم، هم تبلیغ و ترویج و هم تیزرهای آنها را در سینما خواهیم داشت و حتی می‌توانیم حق پخش آنها را خریداری کنیم. تا الان مورد خاصی اسم نبرده‌اند اما اخبار خوبی می‌رسد که طرح‌های خوبی رسیده است. به محض اینکه کارهای فاخری که قابل حمایت و پشتیبانی است وجود داشته باشد به این وعده عمل می‌کنیم.

همه این ماجرا ادامه داشت تا اینکه حسین زارعی در خبرها از تشکیل مجمع رسانه‌های صوت و تصویر فراگیر ایران و رأی‌گیری توافمان حضوری و برخط این مجمع در ششم اردیبهشت‌ماه خبر داد. او عنوان کرد: این مجمع به‌نوعی نهاد صنفی تصمیم‌ساز در حوزه رسانه‌های صوت و تصویر فراگیر است و اعضای آن همه ۳۶۷ رسانه‌ای هستند که از ساترا مجوز دارند. البته زارعی این مجمع را در تحقق منافع عمومی جامعه در حوزه حاکمیتی و کاربران دارای نقش عمده‌ای دانست و منشأ خبر ویرکت برای کاربران و البته ساترا عنوان کرد. همچنین او معتقد است که رسانه‌های صوت و تصویر فراگیر با تشکیل این مجمع، هویت و نقشی تأثیرگذار پیدا می‌کنند. زمان گذشت و در تاریخ مذکور یعنی ششم اردیبهشت مراسم انتخاب اعضای شورای راهبری مجمع رسانه‌های صوت و تصویر فراگیر ایران با حضور رئیس و مدیران ساترا و نماینده سازمان بازرسی کل کشور و با مشارکت ۱۶۵ سکوی دارای مجوز از ساترا به‌صورت برخط و با حضور فیزیکی تعدادی از سکوهای دارای مجوز برگزار شد و شاهد اعلام تعدادی از اسامی در آن بودیم که بر اساس آرای واصله، هشت منتخب قطعی و اعضای اصلی شورای راهبری مجمع رستا به ترتیب میزان آرا، عبارتند از: مهدی شاملو مدیر رسانه آنتن، لیلا آلمره مدیر رسانه هابینا، آرش دارابیان مدیر رسانه آپیزود، امیر رضاخانیان مدیر رسانه گپ فیلم، محمدعلی طهرانچی مدیر رسانه بادصبا، فرزاد آذری‌پور مدیر رسانه



نویسندگان که تولیدات هالیوود را متوقف کردند



هاشور، سامان مرادحسینی مدیر رسانه روستا تی وی و امیرحسین حیدری مدیر رسانه تماشاخونه. همچنین سیدامین موسوی از رسانه آپرا و مهران دهنمکی از رسانه های آریو و اسپرت پلاس به عنوان عضو علی البدل در شورای راهبری مجمع رستا انتخاب شدند. البته سعید مقیسه رئیس ساترا پیش تر از حضور نمایندگان اعضای شورای راهبری مجمع رستا در شورای صدور مجوز تولید، شورای صدور مجوز انتشار، شورای حمایت های محتوایی مانند توزیع بسته های محتوای سازمانی، شورای حمایت های دولتی مانند توزیع بودجه های دولتی مانند تبصره ۶ و مانند آن، شورای صندوق تسهیلات، شورای حمایت های اختصاصی ساترا مانند بهره مندی از تسهیلات مجموعه آومیک، شورای داوری و میانجیگری برای رفع اختلاف های احتمالی بین مجوزگیرندگان یا عوامل تولید، شورای رسیدگی به تخلفات، شورای تدوین مقررات، شورای تنظیم گری داده محور و فناوری، شورای تعیین صلاحیت حرفه ای، شورای رقابت ساترا، شورای نمایشگاه و جشنواره «رستا»، شورای ارزیابی و رتبه بندی رسانه ها، شورای سواد رسانه، شورای ممیزی بعد از انتشار و شورای نقشه بازار خبر داده بود. ۷۶ سکوی دارای مجوز از ساترا به عنوان کاندیدای عضو شورای راهبری مجمع رستا ثبت نام کرده بودند که با انصراف ۲ سکو از سکوهای کاندیدای عضویت در شورای راهبری مجمع رستا، انتخابات این مجمع در تاریخ ششم اردیبهشت ماه با مشارکت ۱۶۵ سکوی دارای مجوز از ساترا برای انتخاب هشت عضو اصلی و ۲ عضو علی البدل شورای راهبری مجمع رستا از میان ۷۴ کاندیدای قطعی برگزار شد. همانطور که انجمن صنفی که همزمان در زمان مدیریت عسگرپور به عنوان مدیرعامل خانه سینما تشکیل شد و با گذشت سال ها خبری از فعالیت آن انجمن نیست، بعید نیست که این بار هم عسگرپور برنده میدان باشد و مجمعی که از سوی ساترا تشکیل شد، با شکست روبه رو شود. باید منتظر ماند و نتیجه فعالیت های مجمع صنفی ساترا را رصد کرد، اما به نظر می رسد که ساترا باید همه فعالیت هایش را در همان مجموعه اش انجام می داد، چرا که تاریخ ثابت کرده است تشکیل و وجود چنین مجامع صنفی نمی توانند کاری از پیش ببرند جز آنکه باگ های قانونی بسیاری را پیش پای صنوف قرار دهند.

هانیه شجاعی زند

نویسنده



صنف فیلمنامه نویسان آمریکایی بعد از ۱۵ سال سکوت در برابر آنچه بی عدالتی می خوانند در یک اعتلاف یازده هزار نفری دست به اعتصاب زده اند و تولیدات هالیوود و شبکه های نمایش خانگی که دوش تا دوش آن فیلم تولید می کردند، از کار افتاده اند. این اعتصاب در اعتراض به استودیوهای بزرگ، شبکه های اینترنتی و پخش کننده ها انجام می شود و بعد از بی نتیجه ماندن مذاکراتشان با انجمن تهیه کنندگان سینما و تلویزیون (AMPTP) از همه اعضای خود خواسته که دست از کار بکشند و اعتصاب کنند.

کسب درآمد یک صد میلیارد دلاری صنعت سینمای آمریکا چیزی نیست که بشود با آن شوخی کرد. افت درآمدی که چند هفته ای است با قهر نویسندگانش تحقق یافته و چوب لای چرخ این صنعت بزرگ هالیوود گیر کرده است و این مرکز بزرگ فیلم سازی اصلی ترین بخش تولید یعنی فیلمنامه نویسانش را در اختیار ندارد. اعتراضاتی که هم بی عدالتی ها در پرداخت دستمزدها را شامل می شود و هم نبود پشتوانه کاری که ممکن است هر آن نویسنده ای با ظهور یک هوش مصنوعی کار خود را از دست بدهد. آنها می ترسند که پروژه های سینمایی و تلویزیونی از ابزارهای هوش مصنوعی زیا مثل ChatGPT برای نوشتن فیلمنامه ها استفاده کنند؛ یعنی یک محتوای بی کیفیت را با هوش مصنوعی تولید و بعد زحمت ویرایش و بازنویسی را به نویسندگان بسپزند تا دستمزد کم آن کمتر شود و این تکنولوژی بلای جان شده که قرار بود در اختیار انسان ها باشد اکنون بر خودشان حکومت می کند. گاهی در میدان های جنگ نفسشان را می گیرند و گاهی در کارخانجات با هزینه کمتری جای کارگران را گرفت و امروز در فضای هنری این تکنولوژی است که حکومت می کند و قرار است به جای او فکر کند و بنویسد و اگر بحث منفعت و درآمد در میان باشد حتماً برای یک نویسنده جایی وجود ندارد و گویی قرار است هوش مصنوعی به سبب هزینه کمتر جای او را بگیرد. همین ها باعث شده تا این روزها نیویورک، جرجیا و لس آنجلس به عنوان کانون اصلی تولیدات آمریکا به صحنه اعتراضات نویسندگان تبدیل شود. سوء استفاده از نویسندگان یکی دیگر از شعارهایی است که روی بیلبوردهای اعتراضی تجمع کنندگان نقش بسته آنها معتقدند چرا از میان آن همه درآمد چند میلیون دلاری باید کمترین بخش آن سهم نویسندگان

باشد. سودی که سهم اصلی آن به مافیای تلویزیون و سینما می رسد. این اعتصاب اگر ادامه پیدا کند تولید سریالها و برنامه های پرطرفدار متوقف می شود و میلیاردها دلار خسارت به صنعت هالیوود وارد می گردد. کارشناسان هالیوود رپورتر، می گویند اگر توقف فعلی کار به ۱۰۰ روز مثل اعتصاب سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸ نزدیک شود، عواقب مالی بالایی دارد.

هنگامی که نویسندگان ۱۵ سال پیش اعتصاب کردند، عواقب آن اعتصاب ۱۰۰ روزه حدود ۲ میلیارد دلار (یا ۲.۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۳) بود. کوین مؤسسه میلکن، پیش بینی می کند که این بار تلفات مالی حتی بیشتر هم می شود و سریع تر احساس خواهد شد.

طبق گزارش انجمن نویسندگان آمریکا، حدود ۲۰۰۰۰ کارگر در ۶۰۰ بخش تولید محتوا ممکن است بی کار شوند. اگر اعتصاب ادامه یابد، حدود ۸۱ میلیارد دلار دستمزد مستقیم از ۸۰۰۰۰۰ شغل در صنعت سینما و تلویزیون را تهدید می کند. خسارتی که برای هالیوودی ها قابل پذیرش نیست و اعلام کرده اند که با اعتصاب کنندگان بشدت برخورد خواهند کرد.

کدام بازیگران و هنرمندان از اعتصابات حمایت کردند؟

نویسندگان در این اعتراضات تنها نبوده اند و برخی از بازیگران به خصوص هنرمندان آمریکایی حمایت خودشان را اعلام کرده اند. براساس خبری که ویرایتی به عنوان یکی از مهم ترین رسانه های سینمایی آمریکا منتشر کرده است، الیزابت اولسن، دیمون لیندولف، آماندا سایفرید و سایر سینماگران از اعتصاب نویسندگان حمایت می کنند. در کنار آنان جمع زیادی از کارگردانان و تهیه کنندگان هالیوودی نیز از این اعتصاب حمایت کردند که می توان به اسامی چون جیمی فالون مجری برنامه های شبانه، دیمون لیندولف نویسنده برنده امی برای سریال لاس و نگهبانان، گابریل لونا بازیگر سریال آخرین بازمانده ما، تارا هرناندز نویسنده و تهیه کننده سریال دوستان و... اشاره کرد. در این میان برخی مثل کمدین مشهور آمریکایی با افشای خود آتش اعتراضات را داغ تر کرده، این کمدین که خود جزو نویسندگان معترض در امریکاست در مصاحبه ای با CNN دستمزد دیوید زاسلاو، مدیرعامل برادران وارنر دیسکاور را که یکی از شرکت های مهم تولیدات است ۲۵۰ میلیون دلار در سال گذشته اعلام کرده و گفته که این رقم برابر با مبلغی

است که ما ۱۰ هزار نویسنده در سال می خواهیم.

کارفرمایان چه خوابی برای اعتصاب کنندگان دیده اند؟

شنیده ها از آن طرف میدان یعنی جایی که استودیوهای فیلمسازی سنکر گرفته اند حاکی است که با توجه به تجربیاتشان در اعتصابات نویسندگان در سال ۲۰۰۷ و مذاکرات بی نتیجه چند هفته ای با اهالی نویسنده اعلام کرده اند که ما پیش بینی این اعتراضات را می کردیم در ادامه کمپانی های پارامونت و اچ بی او و دیزنی به کارکنان خود که همزمان در شغل نویسندگی و بخش های دیگر فعال بوده اند دستور داد تا بر سر کار بازگردند؛ مانند کسانی که هم نویسنده و هم تهیه کننده کار بوده اند و یا مجری نویسنده، کسانی مانند کوئینتا برونسون موظف شده اند تا بخش های غیرنوشتاری را که برعهده داشته اند را از سر بگیرند؛ هرچند که آنها اعلام کرده اند که در همبستگی با همکاران نویسنده خود از حضور بر سر کار امتناع می ورزند.

صاحبان سرمایه در صنعت فیلمسازی عین حال متذکر شده اند: پیش از اینکه نویسندگان اعتصاب کنند اوضاع محتوای فیلم های هالیوودی رو به زوال بوده زوالی که حاصل فیلمنامه های ضعیف آنهاست و کسانی که در اتحادیه نویسندگان هستند حتی لیاقت همان میزان دستمزد را هم ندارند.

سرانجام اعتصاب نویسندگان به کجا می رسد؟

نویسندگان خیلی بیشتر از هر گروهی در هالیوود دست به اعتصاب زده اند. اولین بار در سال ۱۹۶۰ رخ داد، یک تعطیلی بزرگ که نزدیک به پنج ماه به طول انجامید.

اعتصاب های بعد در سال ۱۹۸۵، ۱۹۸۱ و ۱۹۷۳ اتفاق افتاد که طولانی ترین به اسامی چون جیمی فالون مجری برنامه های شبانه، دیمون لیندولف نویسنده برنده امی برای سریال لاس و نگهبانان، گابریل لونا بازیگر سریال آخرین بازمانده ما، تارا هرناندز نویسنده و تهیه کننده سریال دوستان و... اشاره کرد. در این میان برخی مثل کمدین مشهور آمریکایی با افشای خود آتش اعتراضات را داغ تر کرده، این کمدین که خود جزو نویسندگان معترض در امریکاست در مصاحبه ای با CNN دستمزد دیوید زاسلاو، مدیرعامل برادران وارنر دیسکاور را که یکی از شرکت های مهم تولیدات است ۲۵۰ میلیون دلار در سال گذشته اعلام کرده و گفته که این رقم برابر با مبلغی

آن در سال ۱۹۸۸ دقیقاً پنج ماه نویسندگان دست از کار کشیدند. اعتصاب ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۸ پس از سه ماه به توافق رسیدند و از میان امتیازاتی که در آن دوره برای نویسندگان قائل شدند افزایش بودجه صنف نویسندگان و ایجاد تغییراتی در زمینه استخدام آنها فراهم شد. آنچه مشهود است توافق کامل کار به معنای زیان اقتصادی بزرگی برای فیلمنامه نویسان خواهد بود، اگرچه برخی معتقدند که اگر اعتراضاتشان نتیجه دهد ارزش مبارزه را دارد.

اولین برنامه های که با اعتصاب تعطیل شدند

برنامه های گفت و گو آخر شب، که متن آنها به صورت روزانه و در غالب کمدی نگاشته می شود از اولین برنامه هایی بود که پخش آن متوقف شد. این دست از نمایش ها در طول اعتصاب های گذشته هم در خط مقدم تعطیلی ها قرار داشتند. برنامه ان بی سی «نمایش امشب با بازی جیمی فالون»، «جیمی کیمل لایو» از شبکه ABC و سریال «The Late Show With Stephen Colbert» از شبکه CBS همگی بلافاصله متوقف شدند. وداع پنجشنبه شب جیمز کورنر با «Late Late Show» خود بموقع بود. گفتنی است که در ادامه این تعطیلی ها در روزهای نخستین اعتصاب «شنبه شب زنده» (Saturday Night Live)، «گفت و گو و هک» (The Talk and Hacks) و از پربیننده ترین برنامه های تلویزیونی آمریکا به تعطیلی کشیده شده اند.

افت کیفیت هالیوود تحت تأثیر شرایط بد نویسندگان

پیشرفت تکنولوژی و اختصاص دادن بودجه های هنگفت، این ذهنیت را به وجود آورده بود که هالیوود در مسیر بسیار بزرگ و مثبتی قدم خواهد گذاشت اما رویه ای که این صنعت در طی یک دهه گذشته در

پیش گرفته است نه تنها در بحث کیفیت آثار نتیجه مثبتی نداشته است، بلکه این نگرانی را ایجاد کرده که آینده بسیار شوم و تاریکی در انتظار سینماگران خواهد بود. اوضاعی که فیلمنامه های ضعیف بحث اصلی این افت کیفیت ها است. درحقیقت تمرکز شرکت های فیلمسازی روی کلیشه های مورد علاقه مردم و افزایش طرفیت تولید فیلم ها و سریال های تلویزیونی برای رسیدن به سود بیشتر هر روز بر حجم کار نویسندگان هالیوودی افزوده موضوعی که سبب شده تا سازندگان فیلم ها تنها به سمت ساخت آثاری بروند که برایشان سود بیشتری دارد بنابراین نویسندگان به ناچار از میان سوزدهای تکراری کارفرمایان و حجم زیادی از سفارشات و درآمد ناچیز در نهایت دست به خلق اثری می زنند که عملاً از هنر و خلاقیت تهی است و هیچ نبوغ و جذابیتی در آنها یافت نمی شود.

با این فرایند تولید فیلم در هالیوود در آینده شاهد فیلم و سریال هایی خواهیم بود که بشدت ساده و کمیت محور هستند و تنها به درد یکبار تماشا می خورند و خیلی زود از یادها فراموش می شوند. تنها فایده این موضوع برای کمپانی های پخش فیلم است. این طرز فکر شاید که در کوتاه مدت سود کلانی را برای کمپانی های هالیوودی در پی داشته باشد اما در بلندمدت نه تنها کیفیت کلی سینما و تلویزیون را دچار فروپاشی خواهد کرد، بلکه مخاطب و نویسندگان هالیوودی را نیز خسته کرده، نویسندگانی که مجبورند هم چون برده با کمترین دستمزد، بیشترین بازدهی را داشته باشند که نهایتش می شود ردیفی از فیلم های بی محتوای امروز هالیوود که سبب شده مخاطبان در حسرت فیلم های ماندگار گذشته بمانند.



پیشرفت تکنولوژی و اختصاص دادن بودجه های هنگفت، این ذهنیت را به وجود آورده بود که آینده بسیار شوم و تاریکی در انتظار سینماگران خواهد بود. اوضاعی که فیلمنامه های ضعیف بحث اصلی این افت کیفیت ها است.



طی کردن فاصله‌ها، راهبرد فرهنگی کره جنوبی که به ایران نیز رسیده است

۶۵۶۳ کیلومتر فاصله

مریم رحیمی‌پور
کارشناس ارشد مطالعات جوانان



شغل مناسب هم درگیر باشید. همین نمایش امور روزمره شاید یکی از دلایلی است که مخاطبان جوان را به خود جذب می‌کند.

یک کشور دور اما شبیه

گروهی از مخاطبان سریال‌های کره‌ای اعتقاد دارند که یکی از دلایل جذابیت این نوع آثار برای آنها شباهت فرهنگی میان کره و ایران است. سؤال اینجاست که آیا واقعاً ایران و کره جنوبی شباهت فرهنگی قابل توجهی دارند؟ پاسخ می‌تواند از جهاتی منفی و از جهاتی مثبت باشد. کره جنوبی از نظر برخی پدیده‌های فرهنگی کاملاً مشابه ایران است، خانواده در این کشور بافت سنتی خود را حفظ کرده به همین ترتیب زندگی در کنار خانواده، احترام به بزرگترها و... فضایی مشابه ایران دارد و حفظ برخی از اخلاقیات ذیل زندگی خانوادگی نیز در سریال‌های این کشور به نمایش درمی‌آید اما در نگاهی دیگر شرایط فرهنگی این کشور تفاوت قابل توجهی با کشور ما دارد. مسائل فرهنگی در کره جنوبی اغلب ذیل اصول نو کنفیو سی تعریف می‌شود و جهان‌بینی کلی آن با فرهنگ‌هایی که ذیل تفکر توحیدی شکل گرفته اند متفاوت است و به همین ترتیب نگاه، به مسائلی مانند مرگ، هدف زندگی و وظیفه در این جهان، کاملاً تفاوت خواهد

عشق، امید و چند چیز مثبت دیگر

فضای سریال‌های پخش شده از تلویزیون کره جنوبی اغلب امیدبخش و مثبت است. حتی اموری مانند فقر در این آثار با چهره‌ای مثبت به تصویر کشیده می‌شوند، به همین ترتیب مخاطب در اغلب آثار با صحنه‌هایی تاریک، شخصیت‌هایی پرخاشگر و نمایش عریان معضلات اجتماعی روبه‌رو نیست. همین امر موجب دوست‌داشتنی شدن این آثار خواهد شد. مخاطب خسته‌ای که بعد از یک روز کاری به تماشای یک اثر می‌پردازد علاقه‌ای به دیدن شخصیت‌هایی که خسته‌تر از خود او هستند ندارد. البته این نکته شامل همه آثار تولیدشده در این کشور نمی‌شود، بعضی از آثار نیز فضایی تاریک و خشن دارند و معضلات اجتماعی مانند جنایت نوجوانان و قلدری در مدرسه را به صورت عریان و مستقیم به تصویر می‌کشند.

آینه‌ای برای جوانی و جوان‌ها

اگر شما هم چند سریال کره‌ای دیده باشید پس از مدتی متوجه می‌شوید که شخصیت‌های داستان‌ها اغلب جوان هستند. افرادی در دهه ۲۰ و ۳۰ سالگی که با چالش‌های این دوره سنی درگیرند. حضور جوان‌هایی که با فقر دسته و پنجه نرم می‌کنند و به دنبال یک فرصت شغلی مناسب هستند در بسیاری از آثار این کشور دیده می‌شود، جوان‌هایی که تحت فشار سیستم آموزشی سخت‌گیرانه و کنکور قرار گرفتند، جوان‌هایی که درگیر مسائل مربوط به خانواده و تفاوت نسلی با والدین خود هستند، جوانانی که با عشق، احساسات روزمره، ارتباطات اجتماعی و هزارویک مسأله دیگر درگیرند. سریال‌های کره‌ای آینه‌ای برای مسائل روزمره مخاطبان خود است که اغلب جوان هستند. عجیب نیست که شما در یک سریال فانتزی در مورد دنیای پس از مرگ، با مشکلات یک پسر جوان برای پیدا کردن

سریال مواجهه هستید که انواع ژانرها را در برمی‌گیرد و بالاخره در این دریای تنوع محصولی پیدا می‌شود که توجه شما را جلب کند. دوران سریال‌های صرفاً عاشقانه با داستانی کلیشه‌ای و شخصیت‌های تک بُعدی پیش‌بینی‌پذیر، مدتی است به سر آمده. گرچه کره جنوبی همچنان این ژانر (که توانسته با استفاده از آن به شهرت قابل توجه برسد) را کنار نگذاشته است؛ اما در کنار آن سریال‌هایی در انواع ژانرهای جنایی، حقوقی، پزشکی، اکشن، فانتزی و... در اختیار مخاطب خود قرار می‌دهد تا میان قفسه‌ها بگردد و آنچه را دوست دارد در سبدش بگذارد. پس عجیب نیست اگر پسری ۱۵ ساله که عشق زامبی‌هاست و زنی ۴۰ ساله که سریال‌های خانوادگی دوست دارد، هر دو از محصولات کره جنوبی استفاده کنند.

چاشنی‌هایی همیشگی

کره جنوبی در کارخانه سری‌سازی خود به هر نکته‌ای برای جلب مخاطب، توجه ویژه دارد. مانند یک کارخانه تولید مواد غذایی که تلاش می‌کند همیشه نوعی از چاشنی و ادویه را به محصولات خود اضافه کند تا بیشتر به ذائقه مشتری‌اش خوش بیاید. چاشنی این آثار مواردی مانند استفاده از صحنه‌های رنگارنگ، طنز، نمایش گروه‌های دوستی، محتوای عاشقانه و... است.

بنابراین شما حتی در یک سریال جنایی هم با صحنه‌هایی روشن و بعضاً رنگارنگ مواجه هستید، در قسمت‌هایی از آن به دل می‌خندید، در کنار آن گروهی از شخصیت‌ها را ملاقات می‌کنید که اغلب با یکدیگر دوست هستند یا رابطه‌ای عمیق و به یاد ماندنی دارند (که بعداً دلتان برای رابطه آنها تنگ خواهد شد). و تقریباً همیشه، شاهد یک ماجرای عاشقانه خواهید بود. استفاده از این چاشنی‌ها در اغلب کتاب‌های نظری نویسندگی و فیلمسازی ذکر شده و پدیده تازه‌ای نیست و کره جنوبی نیز بخوبی از هر یک از آنها برای جلب مخاطب استفاده کرده است.

جهان نیز با موج کره‌ای آشنا شدند. با گسترش شبکه‌های اجتماعی، مخاطبان و هواداران سریال و موسیقی کره‌ای در سرتاسر جهان حضور داشتند. محبوبیت سریال‌هایی مانند اسکویید گیم و بی‌تی‌اس و بلک‌پینک، نشان‌دهنده میزان گسترش این محصولات در سرتاسر جهان بود. هواداران این نوع محصولات بعد از حدود یک دهه در جهان مرئی شدند و گروه‌های مختلف پژوهشگران ابعاد متنوع رفتارهای آنها را مورد توجه قرار دادند.

سریال‌های کره‌ای، جهانی رنگارنگ و متنوع

پس از پخش سریال جواهری در قصر، زنجیره پخش سریال‌های کره جنوبی ادامه یافت. نوروز سال ۸۹ شمسی با پخش روزانه سریال افسانه جومونگ، میزان محبوبیت آن در بین ایرانیان بیشتر از پیش به اثبات رسید. این محبوبیت در نسل بعدی نیز ادامه یافت. امروز نوجوان‌هایی که اولین پخش سریال جومونگ را به خاطر ندارند، مخاطب انواع سریال‌های کره‌ای هستند. با این تعاریف پرسیدن سؤال «چرا سریال‌های کره‌ای برای نوجوانان ایرانی جذاب است؟» کمی عجیب به نظر می‌رسد. همه ما مواجهه مستقیمی با سریال‌های ساخت این کشور داشته‌ایم و دلایل جذابیت آن برایمان تا حدودی مشخص است. سریال‌هایی که امروزه توسط کره جنوبی ساخته می‌شود و در تلویزیون این کشور یا بسترهای آنلاین مانند نتفلیکس و اپل‌تی‌وی و... منتشر می‌شود؛ در حقیقت همان نسخه تکامل‌یافته افسانه جومونگ هستند.

سوپرمارکت سریال‌ها

چرا خرید از سوپرمارکت‌ها یا فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای برای ما جذاب است؟ برای اینکه می‌توانیم با چرخ‌دستی‌مان میان قفسه‌ها بچرخیم و هر کالایی را دقیقاً با ویژگی‌های موردنظرمان پیدا کنیم. سریال‌های ساخت کره جنوبی هم تنوعی سوپرمارکتی دارند. شما سالانه با بیش از ۱۰۰

چطور شد که این‌طور شد؟

این روزها والدین و مربیان زیادی را می‌بینیم که با علامت سؤال‌های متعددی در ذهنشان این طرف و آن طرف می‌روند. به نظر هر نسلی در رویارویی با پدیده‌های جدید چنین احساسی دارد، مجهول‌های فراوان که به دنبال آن نگرانی‌های بزرگ سرازیر می‌شود، احساس اینکه در دنیای ناشناخته‌ای قدم گذاشته‌ایم و هیچ کجای آن را نمی‌شناسیم و هر لحظه ممکن است خودمان و اطرافیانمان را گم کنیم. ماجرای گسترش محصولات کره جنوبی هم برای گروهی از ما یکی از همین علامت سؤال‌هاست؛ چه شد که این‌طور شد؟ چطور عکس خواننده‌های کره‌ای روی دیوار اتاق نوجوان‌ها و جوان‌های ایرانی جا گرفت؟ چه شد که بچه‌ها علاقه‌مند به سریال‌های ساخت کشوری شدند که تا پیش از آن کسی نمی‌دانست دقیقاً در کجای نقشه جهان قرار دارد؟ و چرا بچه‌ها موسیقی‌هایی گوش می‌کنند که ذره‌ای با زبان آن آشنایی ندارند؟

باز شدن پای کره جنوبی به سبد محصولات فرهنگی دنیا

برنامه‌ریزی دولتی کره جنوبی برای گسترش صنایع خلاقه خود پیش از آغاز هزاره جدید، کلید خورده بود. در سال‌های پایانی دهه نود میلادی، دولت این کشور با اعتقاد به اینکه قرن ۲۱، عصر فرهنگی خواهد بود؛ شروع به تولید محصولات فرهنگی در قالب سریال، موسیقی و بازی‌های کامپیوتری کرد. با این نگاه که در قرن جدید، قدرت فرهنگی به قدرت اقتصادی تبدیل خواهد شد. در حدود سال ۲۰۰۸ میلادی و ۱۳۸۶ شمسی، نخستین رگه‌های این مدل فرهنگی جدید به کشور ما نیز رسید. پخش سریال «جواهری در قصر» از تلویزیون، نخستین مواجهه ایرانیان با محصولات جدید کره جنوبی بود. پس از آن با گسترش تولیدات، ایرانیان نیز بیش از پیش با آن عجین شدند. این صادرات فرهنگی تنها محدود به ایران نبود، فارغ از کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا که به دلیل نزدیکی جغرافیایی از ابتدا مخاطب محصولات کره جنوبی بودند، کشورهای دیگر



ماجرای گسترش محصولات کره جنوبی هم برای گروهی از ما یکی از همین علامت سؤال‌هاست؛ چه شد که این‌طور شد؟ چطور عکس خواننده‌های کره‌ای روی دیوار اتاق نوجوان‌ها و جوان‌های ایرانی جا گرفت؟ چه شد که بچه‌ها علاقه‌مند به سریال‌های ساخت کشوری شدند که تا پیش از آن کسی نمی‌دانست دقیقاً در کجای نقشه جهان قرار دارد؟ و چرا بچه‌ها موسیقی‌هایی گوش می‌کنند که ذره‌ای با زبان آن آشنایی ندارند؟



تولد دائمی گروه‌های جدید

گروه‌های مختلف کی‌پاپ در طی چند نسل اغلب تحت نظر کمپانی‌های سرگرمی کره جنوبی شروع به فعالیت می‌کنند. به این صورت که در ابتدا افراد علاقه‌مند برای شرکت در مصاحبه کمپانی داوطلب می‌شوند. بعد از پذیرفته شدن در مصاحبه اولیه، تحت عنوان کارآموز با کمپانی قراردادی وضع می‌کند. معمولاً کارآموزان در این قرارداد می‌پذیرند که در ازای آموزش تا مدتی بعد از شروع به کار رسمی، سود حاصل از فعالیت آنها به‌طور کامل به کمپانی تعلق بگیرد. کمپانی براساس سیاست‌های خود به‌تدریج کارآموزان را در قالب گروه‌های موسیقی و همین‌طور خوانندگان تک‌خوان به هواداران و جامعه معرفی می‌کند. دوره کارآموزی ممکن است بسته به توانایی و استعداد کارآموز و سیاست‌های کمپانی بین شش ماه تا ده سال ادامه داشته باشد. کمپانی در این دوره رفتارهای سخت‌گیرانه‌ای با کارآموزان خود دارد، تمرین‌های طولانی مدت، محدودیت استفاده از شبکه‌های مجازی، گرفتن رژیم و انجام عمل جراحی زیبایی و... مواردی از این نوع رفتارهای سخت‌گیرانه است؛ البته باید توجه کرد که کره جنوبی کمپانی‌های سرگرمی متعددی دارد که هر یک سیاست‌های خاص خود را دنبال می‌کنند و ممکن است رفتار متفاوتی با کارآموزان داشته باشد. چهار کمپانی اصلی با نام‌های «اس.ام»، «وای.جی»، «جی.وای. پی» و «هایب» بزرگترین بنگاه‌های تولیدکننده محصولات سرگرمی این کشور هستند.

بی‌تی‌اس یا کی‌پاپ؟

در بین مردم کشور ما و حتی بسیاری از مردم دنیا، موسیقی کره‌ای با نام گروه موسیقی بی‌تی‌اس مترادف است، در حالی که بی‌تی‌اس تنها یک گروه موسیقی از بین صدها گروهی است که تا به حال در این صنعت شناخته شده‌اند. همان‌طور که گفته شد عمر صنایع خلاقه کره جنوبی به پیش از شروع قرن بیست و یکم برمی‌گردد. در حالی که این گروه موسیقی در سال ۲۰۱۳ شروع به کار کرده و عمر اعضای آن از عمر صنعت سرگرمی کره جنوبی کمتر است. مترادف دانستن صنعت سرگرمی کره جنوبی با یک گروه موسیقی، در بین مردم و حتی مسئولین کشور، نشان می‌دهد که راه زیادی برای شناخت این پدیده فرهنگی در پیش است و در کنار آن مسیری طولانی برای تحلیل و آسیب‌شناسی ابعاد مختلف این پدیده در مقابل ما قرار دارد.

هواداران نامرئی

همان‌طور که پیش از این گفته شد، شهرت جهانی گروه بی‌تی‌اس موجب شد که هواداران کی‌پاپ در جهان مرئی شوند اما این به این معنا نیست که این نوع هواداری پدیده‌ای نوظهور است. تقریباً از نیمه دهه ۸۰ شمسی، جماعت‌های هواداری کی‌پاپ در ایران شکل گرفت. این گروه به دلیل ماهیت آنلاین خود اغلب در سطح جامعه دیده نمی‌شدند اما وجود سایت‌ها و کلوب‌های آنلاین نشان می‌دهند که عمر آنها در فضای مجازی بیشتر از آن چیزی است که در دنیای واقعی دیده می‌شود. پس از شیوع کرونا و افزایش زیست مجازی افراد، به تعداد این هواداران نیز افزوده شد و هواداری کی‌پاپ به تدریج از یک خرده‌فرهنگ ناشناخته به بخشی از فرهنگ جوانان ایرانی تبدیل شد. به دنبال مرئی شدن هواداری، نگرانی‌های والدین، مربیان و مسئولان نیز تشدید شد، گویی که این افراد با رفتارهای مشخص هوادارانه پدیده‌ای ناشناخته و نوظهور هستند.

هواداری کی‌پاپ به طور ذاتی تفاوتی با انواع هواداری دیگر که همه ما به نوعی در دوره‌ای از زندگی تجربه کرده‌ایم، ندارد. شاید در مواردی بروز و ظهور تشدید شده‌ای داشته باشد اما لزوماً پدیده‌ای جدید و تهدیدکننده نیست که موجب از دست رفتن بنیان‌های فرهنگی شود.

«شما که حتی زبونشون رو نمی‌فهمید»

اگر شما هم مدت‌هاست به دنبال پاسخ چرایی محبوبیت کی‌پاپ هستید، باید مجدداً به اصل سوپرمارکت اشاره کنیم. سوپرمارکت کی‌پاپ به قدری بزرگ و متنوع است که حتی گاهی صنعت بزرگ سریال‌سازی کره جنوبی را هم درون خود جای می‌دهد. در کی‌پاپ شما تنها با موسیقی مواجه نیستید، بلکه گستره بی‌انتهایی از محصولات مانند اجراهای تلویزیونی، موزیک

سانسور کمتر؛ زندگی بهتر

برخلاف آنچه گروهی از مخاطبان این آثار بیان می‌کنند، آثار ساخته شده در کره جنوبی از نمایش انواع ناهنجاری‌های اجتماعی مبرا نیستند. اما میزان نمایش چنین صحنه‌هایی، نسبت به آثار مشابه غربی به طرز قابل‌توجهی کمتر است. شاید یکی از دلایل تمایل مخاطبان ایرانی به چنین آثاری نیز همین باشد. نسخه سانسور شده سریال‌های کره‌ای تفاوت قابل‌توجهی با نسخه ابتدایی اثر ندارد و همین امر موجب حفظ شدن سیر اصلی داستان خواهد شد.

کارخانه ستاره‌سازی

صنعت سرگرمی کره جنوبی نیز مانند همه صنایع فرهنگی دنیا بخشی از حیات خود را مدیون ستاره‌ها و ستاره‌سازی است که هواداری از آنها موجب جذابیت بیشتر محصولات خواهد بود. طیفی از مخاطبان نیز با همین شیوه به بعضی از آثار توجه‌نشان می‌دهند، گاهی اهمیت ندارد که سریال از نظر کیفی در چه سطحی است، تنها همین که ستاره‌ای محبوب در آن نقش‌آفرینی می‌کند کافی است. رفت و برگشت ستاره‌ها در بین صنعت موسیقی و سریال کره جنوبی نیز به پررنگ شدن این فرایند کمک می‌کند. حضور ستارگان موسیقی در سریال‌ها موجب می‌شود که هواداران موسیقی و سریال بین این دو صنعت در حال رفت و آمد باشند و پلی برای افزایش محبوبیت انواع محصولات خواهد بود.

موسیقی کره‌ای، جهان ناشناخته نگران‌کننده

در کتابی با نام «خواندن؛ از سقراط تا توییتر» نویسنده ادعا می‌کند که در هر دوره‌ای علت بخشی از مشکلات اجتماعی به گردن پدیده‌های نوظهور فرهنگی می‌افتد،



سبب می‌شود که مخاطبان تمایل بیشتری به دنبال کردن این آثار داشته باشند. چنین تنوعی در محتوا که در موسیقی ایرانی تقریباً مهجور است.

«مگه چی بهت می‌رسه؟»

یکی از هواداران کی‌پاپ در کانال خود این‌طور نوشته بود «بابام بهم می‌گه اگر اینا تو این مسابقه برنده بشن چی به تو می‌رسه؟ من جواب دادم سروتونین!» به نظر این پاسخ دقیق‌ترین جواب برای درک احساسات یک هوادار است. به طور کلی پرسیدن چنین سؤالی از هر هواداری (نه تنها کی‌پاپ) عجیب به نظر می‌رسد، آنچه هواداران از فعالیت خود دریافت می‌کنند، لزوماً ارزش مادی یا قابل لمس ندارد. سرگرمی، احساس خوشحالی، پذیرفته شدن در یک جمع، کسب هویت جدید و... هر کدام می‌تواند دلیلی برای هواداری از یک فرد یا گروه باشد.

به همین ترتیب هواداران کی‌پاپ نیز از این قاعده مستثنی نیستند. همین کارکردهای هواداری است که سبب می‌شود آنها به سادگی از فعالیت خود دست نکشند و عدم درک این کارکردها موجب کج‌فهمی در امور فرهنگی خواهد شد که در نهایت به برنامهریزی‌هایی ختم می‌شود که



شهرت جهانی گروه بی‌تی‌اس موجب شد که هواداران کی‌پاپ در جهان مرئی شوند اما این به این معنا نیست که این نوع هواداری پدیده‌ای نوظهور است. تقریباً از نیمه دهه ۸۰ شمسی، جماعت‌های هواداری کی‌پاپ در ایران شکل گرفت. این گروه به دلیل ماهیت آنلاین خود اغلب دیده نمی‌شدند اما وجود سایت‌ها و کلوب‌های آنلاین نشان می‌دهند که عمر آنها در فضای مجازی بیشتر از آن چیزی است که در دنیای واقعی دیده می‌شود

فرااتهران

نگاهی به نمایش «شاید باران شدی» و ارزش‌های هنری آن

تئاتر قزوین زنده است اما عُسرت در کمین



«ریحانه» از زندگی خود و همسرش داستانی دیگرگون دارد. داستانی که برخلاف همه تجارب معمول از زندگی مشترک، بر مبنای جدایی‌ها، بیم‌ها و امیدها شکل گرفته است چرا که دست سرنوشت چنین رقم زده که همسر او، اولین اسیر و آخرین آزادشده جنگ ایران و رژیم پecht باشد و حالا ریحانه جوان باید برای جنگی نه هشت ساله که ۱۸ ساله، در درون و بیرون از خود آماده باشد. آیا همسرش زنده است؟ آیا هرگز باز خواهد گشت؟ «شاید باران شدی» قصه جنگ ریحانه در دو جبهه است؛ جنگی در جوار مرزهای کشور و جنگی دیگر در ضمیر و خاطرات او. او که همسرش اولین و در سرنوشتی غیورانه و دردآور، آخرین اسیر دربند و آزاد شده جنگ ایران و رژیم پecht است. بر همین اساس زندگی «خلبان شهید سرلشکر حسین لشگری» شهیدی از منطقه ضیاءآباد، بهانه خلق نمایشی است که از ذهن و زبان همسر او روایت می‌شود. «مرتضی نجفی» کارگردان اثر، «شهرام کرمی» نویسنده و «حوزه هنری قزوین» نیز تهیه‌کننده این اثر بوده‌اند.



ورود شخصیت ریحانه به صحنه، افتتاحیه «شاید باران شدی» است. از همان آغاز مشخص است که بخش اعظم روایت قرار است از ذهن و کلام همین شخصیت بیان شود اما این به معنای ریتم کسالت‌بار نمایش نیست چرا که کارگردان تمهیدات هوشمندانه‌ای برای پیشبرد روایت خویش اندیشیده: «شخصیت پستیچی»، «برده افکتیو»، «گردش روایی» و البته «موسیقی زنده». شخصیت پستیچی با بازی «حسین یابوری» خالق موقعیت‌های کمیک متعددی است. جایی که حتی مخاطبان عام را نیز از «شاید باران شدی» خشنود و راضی نگه می‌دارد. این ویژگی بسیار مهم است. هرچند فرض مخاطب عام برای تئاتر، شاید تعبیری مناقشه‌برانگیز باشد اما از دیدی واقع‌گرایانه، نباید فراموش کرد که هر اجرای تئاتری همیشه در میان تماشاگران، مخاطبانی دارد که به صورت افتخاری از دوستان و وابستگان هستند یا از قشری هستند که به تازگی جذب هنر صحنه شده و هنوز نمی‌توانند ارتباطی با اجراهای تجربی برقرار کنند. بنابراین مخاطب‌پسند بودن، ویژگی ارزشمندی در اجرای «شاید باران شدی» است. ویژگی که سهم موقعیت آفرینی‌های شخصیت «پستیچی» در آن غیرقابل انکار است. از این حیث می‌توان ممنون نمایشنامه‌نویس خوب اثر بود که چنین شخصیتی را پرورید و البته ممنون بازیگر نقش بود که چنین

یک همکاری دلچسب برای مخاطب

شخصیتی را ایفا کرد. نتیجه این همکاری سه‌جانبه یکی از- و شاید مهم‌ترین- نقطه قوت این نمایش است: مخاطب با هر سطحی از علاقه و تسلط بر تئاتر روی صندلی می‌نشیند، تئاتری را تماشا می‌کند، از کیفیت هنری آن لذت می‌برد، در پایان به طیب خاطر می‌ایستد، عوامل را تشویق می‌کند و خشنود آن سالن محقر و بی‌کیفیت را ترک می‌کند.

مجموعی از تمهیدات بیناناشانه‌ای

در کارگردانی اثر- همان‌طور که ذکر شد- از شگردهای دیگری نیز استفاده شده. پرده افکتیو و موسیقی زنده. البته گردش روایی که احتمالاً از تصمیمات مشترک نویسنده و کارگردان اثر بوده نیز از عوامل پیشبرد روایت و جالب آن که از عوامل جذابیت اثر است (در ادامه به این ویژگی بیشتر اشاره خواهد شد). پرده افکتیو از همان ابتدا با ورود شخصیت ریحانه بر صحنه، نمایان می‌شود با گفتار متنی که نام نمایشنامه «شاید باران شدی» و کنایه نهفته در آن را برای مخاطب باز می‌کند. افتتاحیه اثر همانند شگرد «براعت استهلال» در شعر و داستان، نوعی دیباچه نمایش است. چکیده‌ای از کلیت نمایش و وقایع آن را به مخاطب عرضه می‌کند. سهم پرده افکتیو در اینجا بارز است. کارگردان در جای‌جای اثر از قابلیت‌های سینماگون این پرده استفاده می‌کند که هر بار با پل‌پلکی از صدای بازیگران همراه است. موسیقی زنده نیز که همپای روایت نمایش پیش می‌رود چنان که مشخص است استاندارد تئاتر قزوین را ارتقا داده.

گردش‌های روایی نقطه قوت متن نمایشنامه

«گردش روایی» به هر نوع جابه‌جایی زمان روایت از ذهن راوی- شخصیتی اطلاق می‌شود که به مناسبت‌های مختلف روی می‌دهد. معمولاً گردش‌های روایی با تداعی شکل می‌گیرد. تداعی که در ذهن شخصیت، روایتی را یادآوری یا خلق می‌کند. «شاید باران شدی» به شکل مناسبی از این شگرد روایی در بطن رویدادهای صحنه استفاده می‌کند. عمده این گردش‌های روایی براساس شخصیت «ریحانه» خلق می‌شود و هر بار با ورود و خروج دیگر شخصیت‌ها همراه است. نمایشنامه آنقدر در این زمینه موفق بوده که می‌توان گفت

تئاتر قزوین زنده است اما عُسرت در کمین

«شاید باران شدی» اثری ارزشمند در تئاتر قزوین است. همان‌گونه که اجرای آن اتفاق بسیار مهمی در هنر قزوین محسوب می‌شود. شاید در نگاه نخست این گونه فرض شود که طبیعتاً تئاتر قزوین اثر ارزشمند، حتی ارزشمندتر از نمایش مذکور کم نداشته چه ضرورتی است که چنین باید در فضل این اثر داد سخن سر داد؟ اما حقیقت امر این است که شرایط برای کار هنری آن هم هنر تئاتر از هر جهت چندان فراهم نیست. مخاطبان تئاتر در شرایط مالی خوبی بسر نمی‌برند. شیفتگان تئاتر نیز همانند مخاطبان تئاتر، معیشت خود را دارند و نمی‌توانند این را فدای آن کنند. در این شرایط تنها عشق به هنر می‌تواند موتور آفرینش تئاتری‌ها باشد. با همین شرایط مضاف بر اینکه عرصه تئاتر توسط اجراهای لاله‌زاری و رکبک به تسخیر درآمده باید سوای هر عیب و ایرادی ممنون «مرتضی نجفی» و گروه «شاید باران شدی» بود که در این روزگار عسرت کماکان دل‌په‌درا می‌زنند. اما نمی‌توان با همین توجیه که هنرمند عاشق است و هر عاشقی مجنون! از بانیان فرهنگ در استان سلب مسئولیت کرد. مراکز هنری و فرهنگی در استان دقیقاً برای حمایت از چنین مواردی تأسیس شدند و برای آنها وظیفه سازمانی تعریف شده است اگر در این وظیفه سهل‌انگارد باید بیش از گذشته پاسخگو باشند. البته از این میان باید از حوزه هنری استان قزوین یاد کرد که در مسیری جداگانه به نوعی حامی اصلی اثر در ادوار اجرای جشنواره و استان بودند. امیدواریم که با حمایت‌هایی از این دست تئاتر قزوین زنده و عسرتی که در کمین این هنر نشسته کماکان در نهان باشد.

سایه‌رمان و سینما

در کنار همه محاسن این اثر ارزشمند، باید به چند مورد که احتمالاً بتوان آن را از نقاط ضعف «شاید باران شدی» برشمرد، اشاره کرد. بازیگر شخصیت اصلی، «ریحانه» ضعیف بود. توان تنظیم گفتار و ثن صدای خود را نداشت و نمی‌توانست حس غم و شادی پوشش هیچ کدام از آن مشاغل شخصیت پستیچی را نداعی «حسن یابوری» در نقش ریحانه آنجاست که او «راوی کانونی» است و مخاطب عمده وقایع را از ذهن او تماشا می‌کند. بنابراین کیفیت بازی او تأثیر بیشتری در داوری اثر دارد. در مواردی پُرگویی‌های بی‌جا و داد و فریادهای بازیگران بدون هیچ توجیهی در بطن داستان احتمالاً از ارزش هنری اثر کاسته. شخصیت باغبان بالکل اضافه بود و اصلاً حضور و غیبتش در صحنه ضرورتی نداشت و البته همه می‌دانیم که هیچ سرهنگ خلبانی نیست که فرمانده پایگاه شکاری باشد در حالی که شکم و دست کم ۱۵ کیلو اضافه وزن دارد. و اما مهم‌ترین ضعف «شاید باران شدی» سرگردانی متن نمایشنامه و کارگردان اثر، میان رمان و سینماست. آنها باید تکلیف‌شان را روشن کنند که می‌خواهند رمان بنویسند، فیلم بسازند یا تئاتری خلق کنند؟ اگر پاسخ گزینه سوم است، باید بار اثر را از روی کلمات بردارند و از ادبیات داستانی فاصله بگیرند. باید نقش پرده افکتیو، پل‌پلک و بازی‌های سینمایی را تعدیل کنند. تئاتر نه تدوین‌بردار است و نه کلمه‌محور چون نه قرار است متن نمایشنامه به شکل رمان چاپ شود و نه قرار است اجرای آن به شکل فیلم سینمایی فیلمبرداری و تدوین شود. تئاتر، تئاتر است با تعاریف و امکانات خاص خودش.

نمی‌شود و بخوبی می‌تواند حتی برخی از ضعف‌های اثر را نیز پوشش دهد. همچنین باید به طراحی لباس خوب شخصیت پستیچی اشاره کرد. انتخاب رنگ هجگونه زرد بر لباسی که چند شغل را تداعی می‌کند در حالی که پوشش هیچ کدام از آن مشاغل نیست، بخوبی با «کهن الگوی دلچک» در صحنه هماهنگی دارد.

رد پای از «بیژن نجدی»

متن گفت و گو ها در نمایشنامه تسامحاً خوب، یکدست و در مواردی عالی نوشته شده بود. بویژه در مورد شخصیت باغبان، غرور درختان، تواضع گل‌ها، عاشق شدن و عمر کوتاه‌شان... برای لحظاتی سبک «بیژن نجدی» در توصیفات و گفت‌وگونیسی را تداعی می‌کرد. سایر گفت‌وگوها نیز- بجز در مواردی- خوب، رسا و مناسب تنظیم شده است. نور، طراحی لباس و صحنه نیز عمدتاً تحت تأثیر پرده افکتیو در پس‌زمینه صحنه چندان جلوه و نمودی جهت بررسی در این اثر ندارد.

اثبات برادری

هرچند کنایه‌های پستیچی به شخصیت آقای مدیر کاملاً مشهود بود اما مرتضی نجفی و تیم همراه از تک‌تک عوامل سر صحنه، پشت صحنه تا تیم موسیقی و... به نحو احسن برادری خود را به اثبات رساندند. آنها در اوج جریانات تأسفبار «مهسا امینی» زمانی که جشنوارهای تئاتر و سینمای فجر توسط هنرمندان بسیاری تحریم شده بود و کمتر گروهی حاضر به اجرا در فجر بود، غیورمندان و بی‌توجه به فراخوان‌های متعدد، کار خود را انجام دادند، سر صحنه حاضر شدند و در جشنواره‌ای که به افتخار فجر آن انقلاب شکوهمند برگزار می‌شد، اجرا کردند.